

# یک سبد آسمان: نگاهی نو به چهل آیه قرآن

## مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : یک سبد آسمان: نگاهی نو به چهل آیه قرآن/مهدی خدامیان آرانی

مشخصات نشر : قم: وثوق، ۱۳۹۱

مشخصات ظاهری : ۱۷۴ ص.

فروست : اندیشه سبز؛ ۳۳

وضعیت فهرست نویسی : در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

شماره کتابشناسی ملی : ۲۹۱۹۰۳۹

## مقدمه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هرگز آن شب از یادم نمی‌رود. شبی که مهمان استاد خود بودم. او رو به من کرد و گفت: «تو باید قرآن را مثل کتاب درسی بدانی و آن را مطالعه کنی. تا کی می‌خواهی فقط قرآن تلاوت کنی؟ وقت آن رسیده است که به فهم قرآن رو بیاوری.»

این سخن مرا به فکر فرو برد، بیست بهار از عمرم می‌گذشت و من بارها قرآن را ختم کرده بودم؛ اما برای یک بار آن را مطالعه نکرده بودم.

وقتی به خانه آمدم قرآن را برداشتم و بوسیدم، گویا دفعه اولی بود که می‌خواستم آن را مطالعه و در مورد آن فکر کنم.

آشنایی من با قرآن بیشتر و بیشتر شد و از شیرینی پیام‌های آن لذت بردم .

همیشه با خود فکر می‌کردم ای کاش جوانان ما با پیام‌های قرآن، انس بیشتری داشتند تا این که تصمیم گرفتم در این زمینه، کتابی بنویسم.

هدف من این بود که دوستان خود را با مفاهیم قرآن بیشتر آشنا سازم. اکنون این کتاب را تقدیم شما می‌کنم.

این آغاز راهی است که در پیش دارم و می‌دانم شما مرا در این مسیر یاری خواهید کرد؛ مسیری که به باغ آشنایی با قرآن می‌رسد.

مهدی خدامیان آرانی

قم، تیر ۱۳۸۸

راه بی‌پایان تو را می‌خواند

آیا تا به حال احساس کرده‌ای که عاشق نیستی؟

خیلی سخت است که احساس عشق را از دست بدهی. دیگر زندگی برای تو بی معنا می‌شود و نمی‌توانی زیبایی‌های زندگی را درک کنی.

مگر بیشتر وقت‌ها، سراسر عشق و شور نیستی؟ مگر برای رسیدن به ثروت تلاش نمی‌کنی؟ آیا دیده‌ای عده‌ای را که چقدر برای جمع کردن مال دنیا تلاش می‌کنند؟ آنها شب و روز کار می‌کنند. من در مورد کسی صحبت می‌کنم که ضروریات زندگی، مانند خانه، ماشین و دیگر امکانات را دارد، اما باز هم می‌دود.

او هیچ‌گاه از جمع کردن ثروت دنیا سیر نمی‌شود، چرا که گفته‌اند: «مال دنیا مثل آب دریاست هر چه بیشتر بنوشی بیشتر تشنه می‌شوی.»

کسی که دیوانه وار به دنبال دنیاست، عاشق دنیا شده است، چه کند؟ عاشق نمی‌تواند به دنبال معشوق نباشد. این یک قانون است.

حتماً دیده‌ای که بعضی‌ها عاشق شهرت می‌شوند و برای رسیدن به آن تلاش زیادی می‌کنند، بعضی‌ها به دنبال ریاست هستند و در طلب آن بیقرارند.

پس شور و عشق، همیشه در وجود ما هست، همه ما عاشق آفریده شده‌ایم، فقط معشوق‌ها مختلف‌اند. وقت آن رسیده است که در مورد معشوق‌های خود فکر کنیم. وقتی معشوق ما عوض شود، ما نیز دچار تغییر بزرگی می‌شویم.

هر چه معشوق تو بزرگتر شود، تو بزرگتر می‌گردی. اگر معشوق تو پایان داشته باشد، تو هم پایان خواهی داشت.

خوشا به حال کسی که معشوقی دارد بی پایان! چنین کسی هرگز تمام نمی‌شود.

رفیقی داشتم که خیلی ثروتمند بود و عمر خود را در راه کسب ثروت صرف کرده بود، لحظه‌های پایانی عمرش بود که من به کنارش رفتم، اشک در چشمانش حلقه زده بود.

او گریه می‌کرد و همه اطرافیان او نگران بودند، آنها نمی‌دانستند راز این گریه او چیست.

من خیلی زود فهمیدم که گریه او، گریه عاشق دلسوخته است، عاشقی که تا ساعتی دیگر برای همیشه از معشوق خود جدا می‌شد.

من آن روز درس بزرگی گرفتم، انسان باید معشوقی را انتخاب کند که پلیمان ندارد.

آیا قصه حضرت ابراهیم(ع) را شنیده‌ای؟ وقتی به سرزمین کفر رفت، مردمانی را دید که ستاره‌ای را می‌پرستیدند، صبر کرد تا آن ستاره غروب کرد، رو به آنان نمود و چنین گفت: «من چیزی را که غروب می‌کند دوست ندارم.»

او می‌خواست به ما بگوید: ای انسان نامتناهی! نباید گرفتار چیزی شوی که پایان دارد.

و حکایت آن مردمان، حکایت امروز من و توست. افسوس که ما عاشق چیزهایی شده‌ایم که پایان دارند. خوشا به حال آنانی که بی‌پایان شدند!

قرآن در مورد ابراهیم(ع) می‌گوید:

(فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْأَفْلِينَ .)

و چون شب فرا رسید او ستاره‌ای را دید و گفت: «این خدای من است»، اما وقتی آن ستاره غروب کرد گفت: «من چیزی که غروب می‌کند را دوست ندارم». ۱.

تدبری در آیه:

در زبان عربی برای «ناپدید شدن» معمولاً دو واژه استفاده می‌شود: «غروب» و «أفول». تفاوت دقیقی بین این دو واژه در زبان عربی وجود دارد:

وقتی که منظور ما فقط پنهان شدن چیزی باشد از واژه «غروب» استفاده می‌کنیم؛ اما هرگاه سخن از پنهان شدن چیزی باشد و بخواهیم به عدم ثبات آن اشاره کنیم از واژه «أفول» استفاده می‌کنیم. به بیان دیگر اگر بگوییم «ستاره غروب کرد»، یعنی ستاره ناپدید شد؛ اما اگر بگوییم «ستاره أفول کرد»، یعنی ستاره‌ای ناپدید شد که معلوم بود روشنایی آن همیشگی نیست. قرآن در ماجرای حضرت ابراهیم(ع) از واژه «أفول» استفاده می‌کند و در واقع می‌خواهد این پیام را به ما رساند که ناپدید شدن ستاره چیزی بوده که از اول مورد توجه ابراهیم(ع) بوده است. ۲.

## مرا سوار قطار خودت کن!

قطار به سوی مشهد در حرکت بود و من روی صندلی خود نشسته بودم و مطالعه می‌کردم. وقتی کتاب تمام شد از کوپه بیرون آمدم تا به سایر کوپه‌ها سر بزنم. می‌خواستم با مردم گفتگو کنم و نکاتی را بیاموزم. بعد از ظهر جالبی بود. با افراد زیادی گفتگو کردم، فضای هر کوپه با دیگری فرق داشت. مثلاً در یک کوپه بحث داغ سیاسی بود و در کوپه دیگر، سخن از بازی فوتبال بود.

در کوپه‌ای هم عده‌ای مشغول دیدن فیلم بودند و در جای دیگر، گروهی مباحث دینی داشتند.

تقریباً به حدود ده کوپه سر زدم. به آخرین کوپه که رسیدم دیدم آنها همه در خواب خوش هستند!

نگاه به ساعت کردم فهمیدم که حدود سه ساعت است در میان مسافران پرسه زده‌ام و اکنون دیگر باید به کوپه خود بازگردم.

وقتی به کوپه خود آمدم، کنار پنجره نشستم و به فکر فرو رفتم. هر کدام از مسافران کاری می‌کردند؛ اما در عین حال، آنها همه به سوی هدف خود در حرکت بودند.

مقصد ما مشهد بود و هر لحظه به مقصد خود نزدیک‌تر می‌شدیم، مهم این نبود که چه می‌کردیم، مهم این بود؛ همه ما در قطاری بودیم که به مشهد می‌رفت.

در آن لحظه بود که فهمیدم چرا خدا از ما خواسته تا در هر نماز بگوییم: «ما را به راه راست هدایت کن.»

در نماز از خدا توفیق عبادت نمی‌خواهیم، بلکه از او می‌خواهیم ما را در مسیری درست هدایت فرماید.

ساده‌تر بگوییم: ما از خدا می‌خواهیم ما را سوار قطار خودش کند که اگر در این قطار باشیم خواب ما، تفریح ما، غذا خوردن ما، استراحت ما، زیبا است.

اما وای از آن روزی که ما سوار قطاری شویم و آن قطار به سوی خدا نرود!

اگر در آن قطار، تمام شبانه روز هم مشغول عبادت باشیم فایده‌ای ندارد.

حتماً دیده‌ای افرادی که یک مشت ریش دارند و همیشه تسبیح به دست هستند؛ اما وقتی به آنها نزدیک می‌شوی می‌بینی که بعضی از آنها برای ریا و ریاست دنیا این کار را می‌کنند. آنها سوار قطار مکر و خودپرستی شده‌اند و این قطار هیچ گاه آنها را به مقصد بهشت نمی‌رساند. شیطان هیچ کاری به نماز و عبادت آنها ندارد، چرا که آنها در قطار شیطان هستند، هر کاری بکنند سرانجام آنها، رضایت خدا نخواهد بود.

در ایستگاه دنیا قطارهای بسیاری شبیه به هم وجود دارد، هر کدام فریاد می‌زنند: ما شما را به شهر سعادت می‌بریم!

و چه بسا ما ندانیم کدام راست می‌گویند و کدام دروغ! بعضی از این قطارها آن قدر زیبا و دل‌فریب است که دل هر کسی را می‌رباید، شعارهای تبلیغاتی بعضی از آنها چنین است: «پیش به سوی سعادت!»! اما وقتی سوار می‌شوی و مقداری راه می‌روی، تازه می‌فهمی که این قطار به شهر سعادت نمی‌رود و فریب خورده‌ای!

پس چه کسی می‌تواند تو را در انتخاب قطار واقعی یاری کند؟

همان کسی که از تو خواسته تا هر روز در نماز بگویی: «مرا به راه راست هدایت کن.»

اگر ما سوار قطار خدا شویم حتماً به سعادت و خوشبختی خواهیم رسید. آن روز من فهمیدم که این دعا چقدر مهم است، افسوس با آن که یک عمر نماز خوانده‌ام؛ اما نفهمیدم که با خدای خود چه گفته‌ام!

قرآن دعای بندگان را چنین بیان می‌کند:

(اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ).

بار خدایا، ما را به راه راست هدایت نما. ۳

تدبری در آیه:

در زبان عربی، واژه‌های «طریق» و «صراط»، به معنای «راه» است. وقتی ما بخواهیم از راهی سخن بگوییم که اصلی و وسیع است، از واژه «صراط» استفاده می‌کنیم؛ اما وقتی بخواهیم به مسیری اشاره کنیم که پیمودن آن با سختی همراه است از واژه «طریق» استفاده می‌کنیم.

پس واژه «صراط» به وسیع بودن راه و راحت بودن سفر در آن اشاره دارد.

اگر در بزرگراه به سوی مشهد در حرکت باشی، می‌توانی بگویی من در صراط مشهد هستم. ولی اگر در جاده‌ای کم عرض به سوی مشهد در حرکت باشی و سختی بکشی، باید بگویی من در طریق مشهد هستم. ۴ قرآن در این آیه به ما می‌آموزد که از خدا بخواهیم ما را به صراط درست هدایت کند. راهی که وسیع و واضح است و در آن هیچ ابهام و مشکلی نیست. ۵

## سفر بی‌پایانم آرزوست

تو سرمایه بزرگی داری و باید تا فرصت داری با این سرمایه تجارت خوبی را انجام دهی.

تو باید بهترین بازار و بهترین خریدار را بشناسی و از تجارتي که با ضرر همراه است دوری کنی. تو باید

توشه‌ای برای سفر ابدی خویش تهیه کنی زیرا که راه بسیار طولانی است!

دقیقه‌ها که سرمایه زندگی تو هستند، کم و کمتر می‌شوند، در واقع، عمر تو دارد لحظه به لحظه کم می‌شود. چرا برای خودت فکری نمی‌کنی؟

تا کی می‌خواهی در فکر دنیا و آب و خاک باشی؟ ارزش عمر تو از همه این‌ها بالاتر است تو باید عمر خود را صرف چیزی کنی که بی‌نهایت باشد.

آیا سخن مولایت را شنیدی که گفت: آه از توشه کم و راه دور و طولانی!۶

اگر هدف علی(ع)، بهشت بود پس چرا این چنین سخن می‌گویدی؟ او توشه بهشت را داشت. او می‌خواست به ما یاد بدهد که بهشت مقصد ما نیست، بهشت یک منزل است، راه ما بی‌پایان است و برای همین هر چه توشه برداریم، باز هم کم خواهد بود. هر چیز در مقابل این سفر بی‌پایان، کم‌بها و بی‌ارزش است. تو باید متوجه این راه طولانی بشوی که پیش روی توست، تو باید از آن استعداد بزرگی که خدا به تو داده است، باخبر شوی.

تو باید کاری کنی که همه لحظات عمر تو مفید باشد، خوابیدن، خوردن، رفتن و آمدن، همه باید حرکت و عبادت باشد. پای تو همواره باید پای رفتن باشد.

اگر فریاد علی(ع) را شنیدی دیگر فرصت نداری بازی کنی، فقط کسانی به بازی دنیا مشغول می‌شوند که هدفی آسمانی ندارند.

یادت هست وقتی بچه بودی به بازی می‌رفتی، چگونه برای عروسکی یا توپی گریه می‌کردی. وقتی بزرگتر شدی دیگر به عروسک و توپ وابستگی نداشتی. زیرا هدف والاتری را پیدا کرده بودی و به دنبال آن بودی. وقتی هدف تو تغییر کرد دیگر توپ و عروسک برای تو جاذبه نداشت. خوب نگاه کن، بعضی‌ها با این که بزرگ شده‌اند به توپ بزرگتری مشغول شده‌اند، اگر چه این توپ به بزرگی کره زمین باشد! گروه دیگر اسیر این توپ بزرگ نشده‌اند زیرا می‌دانند که این توپی بیش نیست و هدف آنان نمی‌باشد. تو کار بزرگی داری، باید زاد و توشه برای خودت فراهم کنی، تو سفری به طول ابدیت در پیش داری. سرگرمی و بازی برای کسی است که کاری ندارد، هدفی و انگیزه‌ای ندارد، تو که به ضیافتی بزرگ و ابدی دعوت شده‌ای، باید به فکر آنجا باشی.

راه را نگاه کن، نگاهی هم به خود بیانداز، برخیز، باید شب و روز تلاش کنی. قرآن می‌گوید:

(تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى).

برای خود زاد و توشه تهیه کنید و بدانید که بهترین توشه، تقوا است.۷  
تدبّری در آیه:

بهترین زاد و توشه برای روز قیامت چیست؟ نماز، روزه، حج، کار خیر، کمک کردن به دیگران، ساختن مسجد و مدرسه.

جالب است قرآن در این آیه فقط تقوا را بهترین توشه می‌داند. به راستی چه رمز و رازی در تقوا است که قرآن روی آن تأکید می‌کند.

من مدّتی به دنبال جواب این سؤال بودم. سرانجام به این نتیجه رسیدم که تقوا، گوهری ارزشمند است.

کسی که ماشینش با سرعت زیاد راه نمی‌رود، اگر در جاده به خاطر سرعت جریمه نشود هنری نمی‌کند. هنر این است که بهترین ماشین را داشته باشی و بتوانی با سرعت بالایی رانندگی کنی، ولی این کار را نکنی! افسوس که ما تقوا را هم بد فهمیدیم! یادم نمی‌رود جوانی را می‌شناختم که مؤن و با استعداد بود. او دانشجوی حقوق بود. می‌خواستند او را بورسیه کنند تا در آینده قاضی بشود؛ اما او قبول نکرد. پدرش وقتی این موضوع را فهمید خیلی افتخار می‌کرد که ببین چه پسری تربیت کردم که از مقام قضاوت گذشت!

اکنون در کارخانه‌ای مشغول به کار است، لیسانس حقوق دارد و در جایگاه اصلی خود نمی‌باشد. آیا این تقوا است؟

هنر این بود که او قاضی می‌شد و استعداد خود را در قضاوت به کار می‌گرفت ولی هرگز رشوه نمی‌گرفت! تو باید در جامعه باشی و کاری انجام دهی، باید مواظب باشی که گناه و خطا نکنی. این است هنر تقوا که بهترین توشه است.

پیرمردی که دیگر سن و سالی از او گذشته اگر تمام شبانه روز در کنج مسجد نماز بخواند و از این راه، برای خودش توشه‌ای تهیه کند؛ قرآن توشه او را بهترین توشه نمی‌داند؛ اما جوانی که در اوج شهوت است، اگر گناه نکرد، بهترین توشه را برای سرای دیگر خود تهیه نموده است.

### فقط به سوی خانه تو می‌آیم

شرمنده زن و بچه خود شده‌ای. چند روز است که نتوانسته‌ای برای آنها غذا و پوشاک مناسبی تهیه کنی. از هر کسی که می‌شناختی، پول قرض گرفته‌ای و دیگر نمی‌دانی چه کنی. یادت می‌آید که با فرماندار مدینه آشنا هستی و برای همین با خود می‌گویی خوب است بروم و شرح حال خود را برای او بگویم، شاید او بتواند کمکی کند.

اما فرماندار که دست نشانده حکومت طاغوت (بنی امیه) است و دستش به خون شیعیان و فرزندان حضرت زهرا(س) آلوده است، آیا درست است از او تقاضای کمک کنی؟ بر سر دو راهی گیر کرده‌ای و نمی‌دانی چه لیهد کنی. وقتی امروز نگاهت به چهره زرد و رنگ پریده کودکان می‌افتد، تصمیم خود را می‌گیری و به سوی فرمانداری مدینه حرکت می‌کنی. دیوارهای فرمانداری مدینه را می‌بینی، خوب است زود وارد فرمانداری شوی، چون هر لحظه ممکن است یکی از دوستان از اینجا عبور کند و تو را ببیند.

او کیست که به این سمت می‌آید؟ نکند او تو را بشناسد؟

وای، او پسر عموی امام صادق(ع) است! او بارها تو را در خانه آن حضرت دیده است.

او این وقت روز، اینجا چه می‌کند؟ حالا چه باید بکنی؟ اگر بپرسد که اینجا چه می‌کنی چه جوابی خواهی داد؟

ولی هیچ چیز بهتر از راستگویی نیست!

او جلو می‌آید و بعد از سلام، با تو دست می‌دهد.

— کجا می‌روی؟

— داشتم نزد فرماندار می‌رفتم.

— برای چه؟

— فقر و نداری، تمام زندگی مرا گرفته است، برای تقاضای کمک نزد او می‌روم.

— بدان که امید تو نا امید خواهد شد زیرا به در خانه غیر خدا می‌روی، تو باید به در خانه کسی بروی که امیدت را نا امید نمی‌کند و کرمش بیش از همه است، آیا می‌خواهی حدیثی را که از امام صادق (ع) شنیده‌ام برایت بگویم؟  
— بله.

— یک روز که خدمت آن حضرت بودم، ایشان فرمودند: «خداوند به یکی از پیامبران خود این چنین وحی کرد: من امید هر کس را که به غیر من امید داشته باشد نا امید می‌کنم. چگونه است که بنده من در سختی‌ها به کس دیگری امید می‌بندد؟ مگر در خانه من به روی کسی که مرا بخواند بسته است؟ من آن خدایی هستم که قبل از آنکه بندگانم مرا بخوانند به آنها کرم و مهربانی می‌کنم، آیا اکنون که مرا صدا می‌زنند آنها را نا امید می‌کنم؟»؛ اکنون اختیار با خودت است، می‌خواهی به فرماندار طاغوت پناه ببری و یا اینکه به خدا توکل کن.

تو در فکر فرو می‌روی. این سخن تو را به فکر فرو می‌برد. دوست داری بار دیگر این سخن را بشنوی. از دوستت می‌خواهی تا یک بار دیگر این سخن را برایت تکرار کند.  
او هم قبول می‌کند و برای بار دوم این حدیث را برای تو نقل می‌کند و تو با دقت تمام به حدیث گوش فرا می‌دهی.

بعد از شنیدن این سخن، با خود عهد می‌کنی که دیگر از مردم چیزی نخواهی و برای همین از رفتن به فرمانداری، خودداری می‌کنی.

مدتی نمی‌گذرد که خداوند به وعده خود وفا می‌کند و از جایی که باور نمی‌کردی پول زیادی به دستت می‌رساند و تو از فقر نجات پیدا می‌کنی، و این نتیجه توکل به خداست. ۸.

قرآن می‌گوید:

(وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ).

از خدا پروا کنید و مؤمنان فقط بر خدا توکل می‌کنند. ۹.

تدبیری در آیه:

در سخنان و احادیث اهل بیت (ع) به آثار توکل به خدا اشاره زیادی شده است و از مهم‌ترین نشانه‌های ایمان شمرده شده است. ۱۰.

کسانی که در کارهای خود به خدا توکل داشته باشند به موفقیت‌های بزرگ می‌رسند.

آنها هیچ گاه ناامید نمی‌شوند و از آماده نبودن مقدمات کار، دلسرد نمی‌گردند. آنها صبر نمی‌کنند تا شرایط مناسبی برایشان فراهم شود. آنها با توکل به خدا، شرایط مناسب را برای خود فراهم می‌سازند.  
آنها نیاز به تشویق دیگران ندارند و هیچ وقت سرزنش مردم آنها را از هدفی که دارند باز نمی‌دارد.

توکل باعث می‌شود تا وقتی با خدا هستی از هیچ چیز و هیچ کس نترسی و با آرامش به سوی هدف خویش پیش بروی. ۱۱.

آنانی که از بزرگی هدف می‌ترسند باید بدانند با توکل می‌توان به همه هدف‌های بزرگ رسید. توکل راز موفقیت مردان بزرگ است که نتوخیخ را از آن خود ساختند.

### هر که در این بزم مقرب‌تر است

به کارگاه آجرپزی رفته بودم تا یکی از دوستانم را ببینم. در آنجا بود که با تولید آجر بیشتر آشنا شدم. من همیشه خیال می‌کردم که برای تهیه آجر، ماده‌ای مثل چسب به خاک اضافه می‌کنند تا آجر محکم شود. در آنجا دیدم که کارگران خاک را فقط با آب مخلوط می‌کنند تا گل درست شود. بعد آن گل را قالب می‌گیرند و به شکل آجر درمی‌آورند و سپس آن را در آفتاب قرار می‌دهند تا خشک شود. این آجرها بسیار سست بودند و حتی اگر باران بر روی آنها می‌بارید شکل خود را از دست می‌دادند و دوباره به همان خاک تبدیل می‌شدند.

دوستم برای من توضیح داد که همین آتش داغ باعث می‌شود تا این آجرها محکم و بادوام شوند، در واقع ارزشی که آجر دارد به خاطر همین آتش است. آن روز متوجه شدم هر آجر که به شعله آتش نزدیک‌تر باشد محکم‌تر می‌شود و هر آجر که از آتش دور باشد سست است.

یکی از کارگرها آجر را به من نشان داد و گفت: اگر بتوانی این آجر را با کلنگ بشکنی به تو جایزه می‌دهم! این آجر از بتن و سیمان، محکم‌تر است زیرا بسیار نزدیک آتش بوده است.

آن روز من به فکر فرو رفتم و به یاد بلاها و سختی‌هایی که در زندگی پیش می‌آید افتادم. به راستی، این مشکلات هستند که انسان را می‌سازند و محکم می‌کنند.

آیا شنیده‌ای که خدا هر کس را بیشتر دوست دارد بلا می‌فرستد؟

بلا و سختی‌ها همان آتشی است که باعث می‌شود ما قیمت پیدا کنیم، ارزش پیدا کنیم و ساخته بشویم. روح انسان فقط در کوره بلا است که می‌تواند از ضعف‌ها و کاستی‌های خود آگاه شود و به اصلاح آنها پردازد.

پس بلا چیز بدی نیست، بلا باعث می‌شود تا از دنیا دل بکنیم و بیشتر به یاد خدا باشیم و به درگاه او رو آورده و تضرع کنیم.

اگر بلا نباشد دل ما برای همیشه اسیر دنیا می‌شود، ارزش ما کم و کم‌تر می‌شود، این بلاست که دل‌های ما را آسمانی می‌کند.

قرآن می‌گوید:

(فَأَخَذْنَا هُمْ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ.)

آنان را به رنج و بلا و سختی گرفتار کردیم تا به درگاه ما تضرع و زاری کنند. ۱۲. تدبیری در آیه:



آلی می دانی چه تفاوتی میان واژه «دعا» و «تضرع» وجود دارد؟

«دعا» همان سخن گفتن با خدا و خواندن او می باشد. گاه حاجتی داری و از خدا می خواهی تا تو را به آرزویت برساند و برای همین دعا می کنی، گاه از روی عادت دعا می خوانی و هیچ توجه قلبی نداری، اما موقعی که شرایط بر تو سخت شده باشد، احساس می کنی که دنیا برایت کوچک شده است، سختی و مشکلات فشار آورده است و غوغایی در درونت بر پا شده است .

اینجا دیگر با تمام وجود خدا را صدا می زنی و از او می خواهی تو را نجات بدهد. به این حالت تو، «تضرع» می گویند.

پس «دعا»، خواندن خداوند در همه حالت ها است؛ اما «تضرع» وقتی است که تو خدا را با تمام وجودت صدا می زنی زیرا بلا و سختی به سویت هجوم آورده است و تو هیچ پناهگاهی جز خدای خودت نداری. ۱۳. قرآن می گوید که خدا بندگان خود را به بلا گرفتار می کند تا آنها تضرع کنند و وقتی آن حالت تضرع برای انسان پیش می آید، او ارزش پیدا می کند، زیرا او از دنیا دل بریده و رو به خدا آورده است. ۱۴.

### بت های درون را باید شکست

سالیان سال بود در حسرت داشتن فرزند بودی و بارها از من خواستی تا به تو پسری زیبا بدهم . من هم سرانجام دعایت را مستجاب کردم و نام او را اسماعیل گذاشتی .

می دانم که تو هم مانند همه پدرها، خیلی به پسر علاقه داری و او را بیشتر از جانت دوست می داری! اما نباید این پسر بت تو شود، آماده باش که می خواهم تو را امتحان کنم. تو باید پسر را در راه من قربانی کنی .

آری، درست شنیدی! باید کار در دست بگیری و پسر را رو به قبله بخوابانی و خونش را بر زمین بریزی . آیا آماده هستی این کار را بکنی؟

من می خواهم تو را از وابستگی ها نجات دهم. قلب تو باید فقط جای من باشد .

تو که خود بت های بزرگ را شکستی باید بت درون خودت را هم بشکنی .

من می خواهم بدانم آیا حاضر هستی در راه من فرزندت را قربانی کنی . اگر این کار را انجام دادی، ثابت خواهی نمود که پسر، بت تو نشده است .

نگاه کن!

ابراهیم(ع) با پسرش چنین سخن می گوید: باید به قربانگاه برویم .

واسماعیل آماده است، آنها با مادر خداحافظی می کنند و می روند. اسماعیل به پدر می گوید:

— مگر ما به قربانگاه نمی رویم تا در راه خدا قربانی کنیم؟

— آری، پسر .

— پس چرا قربانی با خود برداشتی، گوسفندی و یا شتری!

اشک در چشمان پدر حلقه زد و گفت: «ای عزیز دلم! تو همان قربانی من هستی، خدا به من دستور داده

است که تو را در راه او قربانی کنم.»

به راستی تاریخ نمی تواند عظمت این صحنه را به تصویر بکشد، اسماعیل در جواب پدر می گوید: «ای پدر! آنچه خدا به تو فرمان داده است انجام بده.»

آنان به قربانگاه می رسند. پدر، پسر را روی زمین به سمت قبله می خواباند، اکنون پسر چنین می گوید: «روی مرا بپوشان و دست و پایم را ببند.»

او می خواست تا پدر مبادا نگاهش به نگاه او برخورد کند و در انجام امر خدا ذره ای تردید نماید.

همه فرشتگان ایستاده اند و این منظره را تماشا می کنند، ابراهیم «» «بسم الله» می گوید و کارد را بر گلوی پسر می کشد؛ اما کارد نمی برد، دوباره کارد را می کشد، زیر گلوی اسماعیل سرخ می شود. ابراهیم «» کارد را محکم تر فشار می دهد؛ اما باز هم کارد نمی برد، او کارد را بر سنگی می زند و سنگ می شکند.

صدایی در آسمان طنین می اندازد که ای ابراهیم تو از امتحان موفق بیرون آمدی. جبرئیل می آید و گوسفندی به همراه دارد و آن را به ابراهیم «» می دهد تا قربانی کند. ۱۵

و از آن به بعد، این حکایت، همیشه برای دوستان خدا هست که باید هوشیار باشند، مبادا اسماعیل خود را بت کنند. آنها باید آماده باشند تا اسماعیل های خود را قربانی کنند.

و اکنون از تو می پرسم: اسماعیل تو چیست؟

ریاست، شهرت، ثروت، آبرو، عزت و... آیا آماده ای تا همه این ها را در راه دوست قربانی کنی؟

آیا مطمئن هستی که پول، بت تو نشده است؟ آیا مطمئن هستی پیشوای تو، بت تو نشده است؟

خیال نکن که روزگار بت پرستی به سر آمده است، هرگز! بلکه اکنون بت ها زیاد و زیادتر شده اند، کار شکستن آنها هم سخت تر شده است. ابراهیم «» همه بت های بیرون را شکست و بت شکن تاریخ شد آنگاه خدا او را آزمود که آیا بتی در درون دارد یا نه؟

و این آزمون برای همه ماست. مگر همه ما دنباله رو حضرت ابراهیم «» نیستیم.

امام حسین «» هم در روز عاشورا نمایش بزرگی به راه انداخت و به تاریخ نشان داد که می توان در اوج قلّه بلا ایستاد و فریاد توحید برآورد و همه هستی خود، حتی کودک شیرخواره خود را هم فدا کرد.

من و تو که دم از امام حسین «» می زنیم کجا ایستاده ایم؟ در عزای او بر سینه می زهیم در حالی که در این سینه ده ها بت داریم.

ای برادر برخیز! راه تو را می خواند، راه خلیل الله!

قرآن از زبان حضرت ابراهیم «» می گوید:

(يَا بَنِيَّ إِنِّي آرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ).

پسرم! در خواب دیده ام که باید تو را قربانی کنم. ۱۶  
تدبّری در آیه:

در زبان عربی وقتی پدر می خواهد پسر را صدا بزند، یکی از این دو واژه را استفاده می کند: «ابنی» و «بَنِيَّ.»

اما چرا قرآن در این آیه واژه «بَنِيَّ» را به کار برده است؟

این خاطره به جواب این سؤال کمک می کند: به سفر حج رفته بودم و یک ماه بود که از خانواده ام دور بودم. وقتی به یاد شیرین زبانی پسرم می افتادم دلم هوایش را می کرد.

آن روزها تلفن همراه در عربستان جواب نمی داد. باید منتظر می شدم تا شب فرا برسد و سر ساعت معین، خانواده به هتل زنگ بزنند تا من بتوانم با آنها صحبت کنم. وقتی تلفن زنگ می زد صدای پسر من به گوشم می رسید .

او با شیرین زبانی می گفت: «بابا»، من تمام شوق و عشق خود را در یک کلمه خلاصه می کردم و می گفتم: «پسر من» .

اگر من عرب زبان بودم در این حالت، واژه «بُنی» را به کار می بردم .

وقتی در خانه هستم و احساس محبت ویژه ای به فرزندم ندارم از واژه «ابنی» استفاده می کنم؛ زیرا واژه «بُنی»، بار عاطفی زیادتری نسبت به «ابنی» دارد. ۱۷

جالب است بدانید وقتی من به هر دلیلی از فرزندم عصبانی هستم او را با اسم صدا می زنم و نمی گویم «پسر من». یعنی وقتی من فرزندم را با اسم صدا می زنم هیچ بار عاطفی ندارد .

قرآن می گوید که ابراهیم «» پسر خود را با نام صدا نزد، او را «پسر من» خطاب کرد؛ اما با دنیایی پر از عشق و محبت!

قرآن تمام محبت پدر به فرزند را در آن لحظه ای که می خواهد او را به قربانی ببرد با یک واژه «بُنی» نشان می دهد. ۱۸

## روزی من از ناکجا آباد می آید

جووانی بود که خسته و غمگین به نظر می رسید، گویی همه راهها بر او بسته شده بود.

از شهر تبریز به قم آمده بود، در راه طلب و معرفت قدم برداشته و اکنون به بن بست رسیده بود. خیلی خسته بود و محتاج محبت. برای همین به خانه دعوتش کردم تا با هم سخن بگوییم.

در اتاق پذیرایی نشسته بودیم و بعد از پذیرایی مختصر، او برایم گفت: سالیان سال است که در طلب معرفت هستم و چون شنیده بودم که اگر کسی استاد خودش را پیدا کند نیمی از راه را رفته است. در جستجوی استاد از این شهر به آن شهر دویدم .

وقتی می شنیدم که فردی از یار نشانی دارد، نزد او می رفتم تا شاید به مقصود برسم! زمانی که به استادی می رسیدم، ابتدا سراسر شور و عشق بودم؛ ولی بعد از مدتی از او دلزده می شدم.

وقتی دلیلش را پرسیدم، او چنین گفت: وقتی به کسی خیلی نزدیک می شدم، ضعفهای او برایم آشکار می شد و من دیگر نمی توانستم او را به استادی قبول داشته باشم و برای همین از او جدا می شدم.

آخرین استاد کسی بود که آوازه اش از مدت ها قبل به گوشم رسیده بود و مردم در مورد مقام او سخن ها می گفتند. به حضور او رفتم و مدتی با او بودم و از راهنمایی های او استفاده می کردم.

یک روز که در خانه او مهمان بودم، تلفن زنگ زد و او گوشی را برداشت، نمی دانم طرف چه می خواست و که بود؛ اما دیدم که استاد عصبانی شد و حرف هایی گفت که نباید می گفت. من هم مات و مبهوت به او نگاه می کردم.

باور نمی کردم کسی که این قدر مردم در مورد خوبی او سخن گفته بودند، این حرفها را بزند. از آن روز دیگر

او از چشم من افتاد و من دیگر به دیدنش نرفتم.

و شبیه این ماجرا چند بار برایم تکرار شد و هر استادی را که من به او نزدیک شدم به خطایش آگاه شدم، اکنون هم خسته‌ام و هم افسرده! نمی‌دانم چه کنم؟ به کجا پناه ببرم؟ فکر می‌کنم خدا مرا دوست ندارد که من بدون استاد مانده‌ام.

وقتی سخنان جوان به اینجا رسید سکوت کرد و آهی کشید.

اکنون نوبت من بود تا سخن بگویم: عزیز دلم! خدا تو را خیلی دوست داشت و برای همین ضعف‌های استادت را به تو خبر داد. تو باید خدا را شکر کنی که تو را به حال خود رها نکرده است.

خدا می‌خواست تا تو برای خودت بت درست نکنی و وابسته هیچ کس نشوی. او می‌خواست در دام غیر او نیفتی.

خدا می‌داند که تو ضعیف هستی و چون به یک جا توجه پیدا کنی و فقط از یک نفر حرف بشنوی به او دل می‌بندی و در حجاب می‌مانی. همین که کسی را به جایگاهی بالاتر از اندازه خود بنشانی این آغاز بت‌پرستی توست.

این مُرید بازی‌ها که می‌بینی، فقط برای این است که ما هنوز وابسته غیر خدا هستیم. روح تو نیاز به غذا دارد و ما دوست داریم یکی را پیدا کنیم و همیشه پیرو او باشیم و این‌گونه نیازهای روحی خود را برطرف کنیم؛ اما این روش خطر بزرگی دارد و آن اینکه ما از هدف اصلی دور می‌مانیم، توجه به واسطه، آن قدر زیاد می‌شود که اصل را فراموش می‌کنیم!

رزق و روزی معنوی تو در دست خداست و همه محتاج او هستند. تو باید توجهات به خدا باشد و از او کمال و معرفت بخواهی، او خودش روزی تو را می‌دهد.

این قانون خداست که روزی اهل ایمان را از جایی می‌رساند که آنها گمانش را ندارند. راز این قانون خدا را بفهم. خدا می‌خواهد که تو استاد مشخص و معینی نداشته باشی، از هر گلستانی، سبدی بچینی و استفاده بکنی و مرید کسی نشوی.

اگر سعادت یارت بود و به امامی رسیدی که به حکم قرآن از هر گناه پاک است، خوشا به حالت!! اما امروز که امام زمان تو در پس پرده غیبت است، حواست را جمع کن و بدان که بدون روزی نمی‌مانی، خدا روزی تو را از جایی می‌رساند که باور نداری، او می‌خواهد تو در دام نیفتی.

تو با هر بزرگی که می‌نشینی از کلام او استفاده می‌کنی، بهره‌ها می‌بری و به کمال می‌رسی؛ اما او را بت خود نکن! او را حجاب خود نگردان، تو آزادی و فقط بنده خدا هستی.

قرآن می‌گوید:

(وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ.)

هر کس که با تقوا باشد خدا او را رجات داده و روزی او را از جایی می‌دهد که گمان نمی‌کند. ۱۹. تدبّری در آیه:

در زبان عربی برای مفهوم «گمان نداشتن» از دو واژه استفاده می‌کنند: «لایظن» و «لایحتسب». اکنون می‌خواهیم بدانیم که چرا قرآن واژه دوم را انتخاب نموده است.

فرض کن که شما دچار مشکل مادی شده‌ای و نیاز به پول داری. با خود فکر می‌کنی که خوب است به بانک بروم و حساب قرض الحسنه باز کنم و ۵۰ هزار تومان به حساب بگذارم، شاید برنده بشوم و جایزه ۱۰ میلیون تومانی ببرم.

مدتی می‌گذرد و یک روز از بانک به تو تلفن می‌زنند و به تو تبریک می‌گویند، که تو برنده ۲۰ میلیون تومان شده‌ای.

تو خیلی ذوق زده می‌شوی زیرا گمان نمی‌کردی که برنده این جایزه ویژه شوی. در زبان عربی برای این جریان از واژه «لایظن» استفاده می‌کنند.

اما برای درک واژه «لایحتسب» به این خاطره دقت کن: یکی از دوستانم در کارهای فرهنگی فعالیت می‌کرد. سال گذشته او برای برگزاری مراسم عید غدیر برنامه‌های مختلفی انجام داد. برگزاری مسابقه کتاب‌خوانی، اعطای جایزه، چاپ پوستر تنها گوشه‌ای از فعالیت‌های او بود. ایام عید غدیر سپری شد، او حساب کرد که ۱۲۰ میلیون تومان قرض دارد. چندین چک او برگشت خورده بودند و نزدیک بود به زندان بیفتد.

او برایم تعریف کرد: «دیگر از همه جا ناامید شده بودم، چند نفر قول داده بودند به من پول برسانند؛ اما به قولشان عمل نکرده بودند. با خود گفتم خوب است به مشهد بروم. بلیط هواپیما گرفتم و به فرودگاه رفتم. وقتی روی صندلی هواپیما نشستم، نگاه کردم دیدم کنارم آقای محترمی نشسته، با او مشغول گفتگو شدم. او به من گفت: چرا این قدر توی خودت هستی؟ من نمی‌دانم چه شد که ماجرا را گفتم. اشک در چشمانش حلقه زده بود. نگاه به بیرون پنجره هواپیما کردم. وقت غروب بود. چند دقیقه گذشت، یک وقت دیدم این آقا دارد صدایم می‌زند و می‌گوید: این چک را بگیر، مال شماست. نگاه کردم، باور نمی‌کردم، چک برای فردا بود و مبلغ آن ۱۲۰ میلیون تومان بود. باور نمی‌کردم! بعداً معلوم شد که یکی از اقوام او در مسابقه کتاب‌خوانی ما شرکت کرده و یک سکه طلا برنده شده است و او از این راه از برنامه‌های ما باخبر بوده است.»

و این‌گونه است که خدا کسانی را که برای جشن عید غدیر تلاش می‌کنند، یاری می‌نماید.

وقتی یک عرب‌زبان این خاطره را می‌خواند برای نقل آن از واژه «لایحتسب» استفاده می‌کند. ۲۰ انتخاب واژه «لایحتسب» در این آیه به این معنی است که اگر ما در راه تقوا قدم برداریم، خدا روزی مادی و معنوی ما را از جایی می‌رساند که هرگز باور نمی‌کردیم!

### به دنبال پناهگاهی باش!

وقتی با خود خلوتی می‌کنی و به یاد مرگ می‌افتی، می‌فهمی که نمی‌توانی مرگ را لحظه‌ای هم به تأخیر بیندازی. هراسی بزرگ در دلت می‌نشیند. گاه به بن‌بست می‌رسی و همه دنیا هم نمی‌تواند آرامت کند، روح تو مضطرب است و تو به دنبال پناهی برای خود می‌گردی.

شیطان تو را تنها نمی‌گذارد، همیشه به دنبال فرصت است تا تو را فریب بدهد. او دشمنی است که می‌خواهد ایمانت را به یغما ببرد. تو در مقابل همه این‌ها دچار ضعف می‌شوی و دنبال پناهگاه می‌گردی. تو نیاز به جایی داری که در سایه آن آرام بگیری.

مصیبت موقعی آغاز می‌شود که آنچه را با دست خود ساخته‌ای مشغولت کند، آرزوها هجوم می‌آورند و تو را به آشوب می‌کشند.

وقتی نگاه می‌کنی که رفیقت ماشینی زیباتر از ماشین تو خریده است، تو هم هوس می‌کنی مثل آن ماشین را بخری و آرامش خودت را می‌فروشی.

گاه همه توان خود را در راه دنیا صرف می‌کنی، دنیایی که به زودی تمام می‌شود و باید برای همیشه با آن خداحافظی کنی.

اگر به پول و ریاست و قدرت پناه ببری، فایده‌ای ندارد زیرا هیچ کدام از این‌ها وفا ندارند. تو با تمام قدرت و علم و شهرت و ثروت باز هم تنها هستی و غریب! شاید هم درد غربت نداشته باشی!

اگر دیدی که درد اسارت خود را درک نمی‌کنی، بدان که هنوز بزرگ نشده‌ای و دنیا پناه تو است. اگر روح تو به دنیا پناه ندهد به زودی بی پناه می‌شوی. آن لحظه‌ای که مرگ فرا برسد، دیگر هیچ پناهی نداری.

پس بیا تا زنده هستی آزاد شو! از این دنیا جدا شو، آن وقت می‌فهمی که غربت یعنی چه؟ آن وقت که دنیا با همه بزرگی‌اش برایت کوچک شد، ارزش پیدا می‌کنی.

زمانی که تو از همه دنیا بزرگتر شده‌ای دیگر چگونه می‌توانی به دنیا پناه ببری! تو باید پناهگاهی بسیار بزرگ پیدا کنی.

باید به آغوش خدای مهربان پناه ببری. تا زمانی که اوج بی‌پناهی خودت را درک نکنی لذت پناه خدا را نمی‌چشی.

وقتی به او پناه ببری تو را پناه می‌دهد و چه لذتی دارد در آغوش خدا بودن.

قرآن می‌گوید:

(وَإِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ).

هرگاه از شیطان وسوسه‌ای به تو رسد به خدا پناه ببر که او شنونده و داناست. ۲۱

تدبیری در آیه:

در زبان عربی برای مفهوم «پناه بگیر!» از دو واژه استفاده می‌شود: «استعذ» و «التجأ». میان این دو واژه تفاوتی وجود دارد:

فرض کن که تو برای گردش به کوهستان رفته‌ای تا کنار طبیعت آرام بگیری. ناگهان هوا ابری می‌شود. تو کنار رودخانه بی‌خبر نشسته‌ای. صدای رعد و برق آسمان به گوش می‌رسد. نمی‌دانی بعد از لحظاتی چه خواهد شد.

کشاورزی به سوی تو می‌آید و فریاد می‌زند: «سیل!»

تو می‌فهمی که چه خطری تو را تهدید می‌کند، باید زود از جا برخیزی و همه وسایل خودت را رها کنی و به بالای کوه بروی. در واقع این کشاورز بود که تو را متوجه خطر کرد.

در این هنگام، صدای دیگری به گوشت می‌رسد، چوپانی که به فکر نجات توست، فریاد می‌زند: «کوه!»

چوپان تو را به پناهگاه متوجه می‌کند و تو می‌فهمی که خطری در پیش است.

مفهوم سخن کشاورز و چوپان یکی است، خطری می آید و تو باید به جایی امن پناه ببری؛ اما کشاورز به خطر سیل توجه کرد و چوپان به پناه گرفتن تأکید کرد.

اگر این کشاورز و چوپان عرب‌زبان بودند هر کدام برای سخن خود واژه‌ای را انتخاب می‌کردند. کشاورزی که کلمه «سیل» را گفت، می‌توانست بگوید: «استعد بجل». چوپان هم می‌گفت: «التجأ إلی جبل».

توجه کن که ترجمه هر دو جمله یکی است: «به کوه پناه ببر»؛ اما در زبان عربی این دو جمله دو معنای متفاوت دارند. حتی تو می‌توانی شخصیت دو نفر را شناسایی کنی.

فکر می‌کنم تفاوت دو واژه «التجأ» و «استعد» برای تو روشن شد. یکی به خطر توجه می‌کند و دیگری به پناه گرفتن.

قرآن در این آیه وقتی که در مورد شیطان است از واژه «استعد» استفاده می‌کند. یعنی باید متوجه باشی شیطان خطر بزرگی است، تو باید به خدا پناه ببری. ۲۲

وقتی که تو خطر شیطان را احساس کردی آن وقت با تمام وجود به خدا پناه می‌بری. خدا می‌خواهد بگوید شیطان دشمن توست، مواظب باش، مبادا فریب او را بخوری، به من پناه بیاور. ۲۳

## چرا خودت را ارزان فروختی؟

سیزده فروردین بود و روز طبیعت. مردم به دل طبیعت می‌رفتند. جمعی از اقوام من هم آماده شده بودند تا به کوهستان بروند و آن روز را مهمان کوه باشند.

من باید یکی از کتاب‌هایم را تمام می‌کردم و تصمیم نداشتم همراه آنها بروم؛ اما سرانجام با اصرار فرزندم تصمیم عوض شد و ما به طبیعت رفتیم.

وقتی آنجا رسیدیم، نسیم بهاری می‌وزید و جان و تن را نوازش می‌کرد. هوا آفتابی بود و من رفتم قدری قدم بزنم.

آن طرف‌تر متوجه سر و صدای کودکان شدم. نزدیک رفتم تا ببینم چه خبر است. آنها مشغول جمع کردن سنگ‌هایی بودند که هیچ ارزشی نداشت.

چند تا از آنها با افتخار و غرور فریاد می‌زدند: ما بیشتر از شما سنگ داریم.

با خود فکر کردم چرا وسوسه نمی‌شوم تا من هم این سنگ‌ها را جمع کنم؟

من می‌دانستم که این سنگ‌ها هیچ ارزشی ندارند، من به آن سنگ‌ها هیچ وابستگی نداشتم.

پس چرا وقتی می‌بینم عده‌ای دارند پول و ثروت بیشتری را جمع می‌کنند وسوسه می‌شوم تا من هم از قافله عقب نمانم؟

معلوم می‌شود که اگر دلم می‌خواهد ثروت و قدرت و شهرت بیشتری داشته باشم برای این است که به آنها وابستگی دارم.

در واقع من اسیر چیزی شده‌ام که به زودی بی‌ارزش می‌شود.

اگر آخرت را فراموش کنم و فقط به دنیا فکر کنم حق دارم باور کنم که هر کس ثروت بیشتری دارد برنده تر

است.

آن روز فهمیدم که باید آرزوی من بزرگتر و بهتر از خودم باشد، وقتی دنیا را آرزو می‌کنم، ضرر می‌کنم چرا که من از همه دنیا بهتر و والاتر هستم.

وقتی اسیر دنیا می‌شوم بر خودم ظلم کرده‌ام. خودم را باخت‌ام و خسران کرده‌ام.

آنان که فریاد بی‌ارزشی دنیا را سر داده‌اند راز عظمت انسان را فهمیده‌اند. آنها جایگاهی را دیده‌اند که تو آن را ندیده‌ای و وصف آن را هم نشنیده‌ای!

خسارت من از ارزان فروختن خودم مایه می‌گیرد، من خود را اسیر زندان دنیا کرده‌ام و در این زندان به دنبال آرامش می‌گردم.

اکنون اگر به همه ثروت‌ها و شهرت‌ها و قدرت‌ها هم برسیم، خودم را ارزان فروخته‌ام، زیرا می‌توانستم با این سرمایه عمرم، سعادت همیشگی را برای خود بخرم.

افسوس که سرمایه خود را صرف چیزی کردم که به زودی پایان می‌پذیرد و من می‌مانم و دو دست خالی که در کفن گذاشته‌اند و سرازیر قبرم نموده‌اند!

چه شد که سرمایه عمر را دادم و طلا و آجر و سنگ خریدم؟

قرآن در وصف ستمکاران می‌گوید:

(أُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ).

آنان کسانی هستند که به خود خسران زده‌اند. ۲۴

تدبری در آیه:

ما معمولاً خسران را به معنای ضرر می‌گیریم؛ اما در زبان عربی این دو واژه با هم تفاوت دقیقی دارند:

فرض کن من به دیدن پرویز می‌روم. او به من می‌گوید: چند سالی است ۵۰ میلیون تومان پول در

گاو صندوق خود برای روز مبادا گذاشته‌ام.

من به او می‌گویم: خیلی ضرر کردی، زیرا اگر این پول را سرمایه‌گذاری کرده بودی، چند برابر می‌شد. اگر حوصله سرمایه‌گذاری نداشتی کافی بود این پول را به بانک ببری، بعد از پنج سال، دو برابر آن پول را به تو می‌دادند.

با این سخن پرویز می‌فهمد که ۵۰ میلیون تومان ضرر کرده و خیلی ناراحت می‌شود.

بعد به خانه حمید می‌روم. می‌بینم که او خیلی ناراحت است، با او سخن می‌گویم و می‌پرسم که چه شده

است، مگر کشتی‌های غرق شده است؟

او می‌گوید: یک عمر زحمت کشیدم و ۵۰ میلیون تومان پس انداز کردم، یکی از دوستان به من گفت که این پول را بده با آن کاسبی کنم و من ۵۰ درصد به تو سود می‌دهم؛ اما همه این‌ها دروغ بود. الان او به خارج از کشور فرار کرده است!

معلوم شد که پرویز و حمید هر دو ضرر کرده‌اند، هر دو ۵۰ میلیون؛ اما این کجا و آن کجا!

پرویز ضرر کرده است؛ اما اصل سرمایه آن باقی است و یک ریال هم از آن کم نشده است.

ولی حمید خسران کرده زیرا نه تنها سود نکرده است، بلکه اصل سرمایه او هم از دستش رفته است.



وقتی کسی تمام سرمایه خود را از دست بدهد به او می‌گویند خسران کرده است. برای همین در این آیه از واژه خسران استفاده شده است.

قرآن می‌گوید کسانی که به دنیا مشغول شدند سرمایه خود را هم از دست دادند، آنها خیال می‌کنند که وقتی پول و ثروت برای خود جمع می‌کنند سود می‌کنند. به زودی مرگ سراغشان می‌آید و باید همه دنیای خود را بگذارند و با دست خالی بروند.

آنها دیگر سرمایه‌ای ندارند، وقت و عمر ارزشمند خود را صرف دنیا کردند و اکنون دیگر هیچ وقتی برای انجام کارهای خوب ندارند. آنها هیچ توشه‌ای کسب نکرده‌اند. آنها خسران کرده‌اند. ۲۵  
این زبان قرآن است که چقدر دقیق، واژه‌ها را انتخاب می‌کند. من وقتی به بعضی از ترجمه‌های قرآن مراجعه کردم دیدم این آیه را این‌گونه ترجمه کرده‌اند: «آنان کسانی هستند که ضرر کرده‌اند.»  
وقتی ما قرآن را این طوری ترجمه می‌کنیم نمی‌توانیم زیبایی‌های قرآن را برای دیگران بازگو کنیم! ۲۶

### که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را

تو گرسنه هستی، چند روز است چیزی نخورده‌ای، در این شهر هیچ آشنایی نداری.  
به عشق زیارت کعبه از خانه خود حرکت کردی، می‌خواستی حاجی شوی، عشق خانه دوست در سر داشتی.  
نمی‌توانستی صبر کنی. باید می‌آمدی.

تو آمدی و کعبه را زیارت کرده و طواف انجام دادی و اکنون دیگر رمق نداری!  
باید فکری بکنی، از برادران مسلمانان کمک بخواهی. نگاهی به مردمی می‌کنی که کنار کعبه جمع شده‌اند،  
رو به آنها می‌کنی و می‌گویی: «کیست به من کمکی بکند؟ من محتاج هستم و گرسنه.»  
و در انتظار می‌مانی، امید داری که جوابی بشنوی؛ اما جوابی نمی‌شنوی، بار دیگر سخن خود را تکرار می‌کنی  
و فقط سکوت می‌شنوی.

آنها سرگرم خود هستند، شکم‌های آنها سیر است و درد تو را احساس نمی‌کنند، چرا آنها باید به تو کمک  
کنند؟ آنها زحمت کشیده‌اند و با کار کردن پولی به دست آورده‌اند، آن پول برای خود آنهاست، چرا باید آن  
را به تو بدهند؟ هر کسی باید به فکر خودش باشد، هر کسی باید کار کند.

و تو نگاهی به آسمان می‌کنی که ای خدا! من بنده در مانده تو هستم، مهمان تو هستم و اکنون گرسنه‌ام.  
خودت هم نمی‌دانی که چرا نگاهت به گوشه‌ای می‌خورد، چند نفر هم آنجا هستند که شاید آنها کمکت  
کنند. آنها صدای تو را نشنیدند، برو آنجا و حاجت خود را بگو شاید کسی باشد به تو کمکی کند.

و تو به آن سو می‌روی. صدا می‌زنی آیا کسی هست مرا یاری کند؟

جوانی صدای تو را می‌شنود، او نماز می‌خواند و در رکوع است؛ اما می‌داند که هرگز نباید دل نیازمندی را  
شکست.

انگشت قیمتی خود را از دست بیرون می‌آورد و به تو اشاره می‌کند که بیا.

تو نزدیک می‌روی، انگشت را می‌گیری، باور نمی‌کنی، این انگشت خیلی ارزشمند است!

این جوان کیست که چنین سخاوتمند است؟ تو می‌خواهی دعا کنی، چه بگویی؟ برای او چه بخواهی؟

و خدا او را خوب می‌شناسد، او مایه افتخار زمین است، او علی (ع) است. ۲۷.  
و جبرئیل به زمین می‌آید و نزد پیامبر می‌رود و آیه جدیدی را برای او می‌خواند.  
قرآن می‌گوید :

(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ).  
بدانید که فقط خدا و پیامبر و کسانی که در رکوع نماز صدقه می‌دهند، بر شما ولایت دارند. ۲۸.  
تدبری در آیه:

به راستی من چقدر امام خود را می‌شناسم؟ از عشق او دم می‌زنم و در سوگ او اشک می‌ریزم؛ اما او را  
نمی‌شناسم!

شاید دشمنانش خواسته‌اند من او را نشناسم. گریه من، هیچ ضرری برای دشمن ندارد، آنچه برای آنها هراس  
می‌آورد شناخت من از مولا است.  
علی (ع) کسی نیست که دنیا در او اثر گذارد زیرا او خودش را بالاتر از دنیا می‌بیند. او دنیا را سه طلاقه کرده  
است.

خدا می‌دانست که ریاست و حکومت برای علی (ع) هیچ ارزشی ندارد و در این آیه قرآن، عدم دلبستگی  
علی (ع) به دنیا را نشان می‌دهد.

علی (ع) (انگشتر قیمتی خود را که پربهاترین شیء زندگیش بود به فقیری گمنام می‌دهد. آری، او کسی است  
که دنیا در او اثر ندارد و برای همین شایسته این مقام آسمانی است.  
و خدا علی (ع) را خوب می‌شناخت که او را رهبر جامعه ساخت چرا که او از گردونه دنی خارج شده بود، دنیا  
در دست او هیچ سنگینی نداشت و در دل او هیچ جلوه‌ای نداشت.

تاریخ فراموش نمی‌کند وقتی او فریاد بر آورد که حکومت، نزد من بی‌ارزش‌تر از آب بینی یک بز است!  
علی (ع) حاضر نیست همه دنیا را بگیرد و به یک مورچه ظلم کند، پس اگر شمشیر در دست گرفت تا به  
جنگ معاویه برود برای حکومت و ریاست دنیا نبود. جنگ او هم برای دفاع از حق و حقیقت بود.

### من فقط به خاطر خدا نوشتم

نوشتن یک کتاب زحمت زیادی دارد، چه شب‌هایی را باید تا صبح بیدار باشی تا بتوانی کلمات را کنار هم  
بچینی و کتاب مفیدی برای مردم بنویسی.

تو هم بعد از روزها تلاش، کتابی به نام منازل الآخرة را نوشتی. تو در کتاب خود تلاش کردی تا مردم سفر  
قیامت را به یاد آورند و برای آن آماده شوند. خدا را شکر که کتاب تو چاپ شد و در دسترس مردم قرار  
گرفت.

پدر که خیلی به تو علاقه دارد، روزها به حرم حضرت معصومه (س) می‌رود و بعد از نماز به سخنرانی‌ها گوش  
می‌دهد.

تو در اتاق مطالعه خود مشغول فیش‌برداری برای کتاب بعدی خود هستی که در خانه به صدا در می‌آید.  
از جا برمی‌خیزی، می‌روی و در خانه را باز می‌کنی. فکر می‌کنی چه کسی به دیدنت آمده است؟

پدر آمده است. خیلی خوشحال می‌شوی، کتاب‌هایی که در اتاق پخش شده است را جمع و جور می‌کنی و از پدر می‌خواهی بنشیند.

می‌روی یک سینی چای می‌آوری و در مقابل پدر، دو زانو می‌نشینی. منتظر هستی تا پدر سخن خویش را آغاز کند، پدر نگاهی به تو می‌کند و می‌گوید: عباس! امروز در حرم حضرت معصومه (س) بودم، سخنران کتابی را در دست گرفته بود و از آن خیلی تعریف می‌کرد، فکر می‌کنم اسم آن منازل الآخرة بود. آن سخنران از روی این کتاب برای ما حدیث هم خواند. پسر، کاش تو هم در جایی سخنرانی می‌کردی و برای مردم حدیث می‌خواندی! تا کی می‌خواهی گوشه این خانه بنشینی؟ و تو سر خود را پایین می‌گیری، می‌خواهی بگویی که پدر جان! کتابی که صفحه‌ای از آن را برایت خوانده‌اند، کتابِ پسر است. من نویسنده آن کتاب هستم؛ اما دیدی این طوری ریا می‌شود، درست نیست از خودت تعریف کنی، تو این کتاب را برای خدا نوشته‌ای، نه این که نزد پدر خویش به آن افتخار کنی. سرانجام رو به پدر می‌کنی و می‌گویی:

پدر جان، این کارها توفیق می‌خواهد، دعا کن خدا به من هم توفیق انجام این کارهای خوب را بدهد. پدر هم در حق تو دعا می‌کند.

تو کسی هستی که کارت را فقط به خاطر خدا انجام دادی. تو به دنبال این نبودی که خودت را مطرح کنی یا خودت را بزرگ نشان بدهی. تو قرآن را خوب فهمیده بودی.

و خدا هم تو را عزیز کرد و تو را با کتاب «مفاتیح الجنان» که با زحمت زیاد نوشتی، مشهور ساخت. و امروز در همه خانه‌ها، کتاب تو کنار قرآن است. ۲۹

قرآن می‌گوید:

(تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا.)

ما سرایِ آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در دنیا خواستار برتری و فساد نیستند. ۳۰  
تدبّری در آیه:

در زبان عربی برای این مفهوم «برتری و بزرگی» دو واژه وجود دارد: «رفع» و «علو» و در این آیه از واژه دوم استفاده شده است.

فرض کن که در خارج از شهر باغی داری و گاه گاهی برای تفریح به آنجا می‌روی. در این باغ درختان زیادی است. یک روز یک نهال کوچک سرو می‌خری و آن را در باغ می‌کاری و به آن رسیدگی می‌کنی تا درخت بزرگی می‌شود.

سالها بعد، یکی از دوستانت به باغ می‌آید و بزرگی این درخت سرو، چشم او را می‌گیرد و می‌گوید عجب درخت بزرگی!

تو می‌دانی که این سرو بلند روزی نهال کوچکی بود و با زحمت‌های تو این قدر بزرگ شده است.

اگر مهمان تو عرب زبان بود وقتی که بزرگی آن درخت را دید از واژه «علو» استفاده می‌کرد و می‌گفت: «شجرة عالیة»؛ اما اگر او به روزگار کوچکی این درخت هم توجه می‌کرد از واژه «رفع» استفاده می‌کرد و می‌گفت: «شجرة رفیعه».

جالب است بدانی که وقتی پادشاهی دچار تکبر و بزرگ بینی می گردد، در زبان عربی برای گزارش این حالت او از واژه «علو» استفاده می شود.

قرآن می گوید که فرعون دچار «علو» شد یعنی در او حالت غرور و تکبر و بزرگ بینی ایجاد شد. ۳۱ پس معنای هر دو واژه، برتری و بزرگی است؛ اما در «علو»، مفهوم تکبر و خودبینی وجود دارد و در واژه «رفع»، توجه به گذشته همراه با نوعی تواضع و فروتنی وجود دارد.

قرآن می گوید که ما نباید به دنبال «علو» باشیم؛ اما می توانیم به دنبال «رفع» باشیم . ما نباید انسان های کوچکی باشیم، باید در زندگی فردی و اجتماعی خود تلاش کنیم تا به اوج قله موفقیت برسیم؛ همه کلام در این است که ما نباید دچار غرور بشویم و خدا را فراموش کنیم . وقتی تو «علو» پیدا کنی دیگر یادت نیست که تا دیروز چه بودی. فراموش می کنی که لطف خدا همراه تو بود و برای همین موفق شدی و اکنون پیش همه عزیز هستی!

اگر تو به دنبال «رَفْع» باشی، تلاش می کنی تا بزرگ شوی و رشد کنی؛ اما در همه حال به یاد روزگار فقر و نداری خود باشی و سعی کنی به دیگران کمک نمایی. تو هرگز خدا را فراموش نمی کنی چون می دانی که این خدا بود که تو را از ذلت به عزت رسانید .

اکنون روشن شد که چرا خداوند در این آیه از ما می خواهد تا به دنبال «عُلُو» نباشیم. ۳۲

### پدر! من از این شهر باید بروم

تو نوجوانی هستی که در شهر بروجرد زندگی می کنی و به تحصیل علوم دینی مشغول هستی. پدر تو از بزرگان این شهر است. امروز قرار است فرماندار به خانه شما بیاید و همه می خواهند فرماندار را ببینند. فرماندار وارد خانه می شود و پدر به استقبال او رفته و او را به اتاق پذیرایی راهنمایی می کند؛ اما تو از اتاق خود بیرون نمی آیی. باید درس بخوانی، جامعه به علم و دانش تو نیاز دارد. تو هنوز جوان هستی باید تا می توانی بهره بگیری و برای فردای شیعیان، سرمایه ای باشی .

ساعتی می گذرد، فرماندار می خواهد برود؛ اما او قبل از رفتن، سراغ تو را از پدر می گیرد. او می خواهد تو را ببیند .

پدر به دنبال تو می فرستد و تو هم از جا بلند می شوی و نزد پدر می روی .

فرماندار وقتی تو را می بیند به احترام تو تمام قد می ایستد، او به تو خیلی علاقمند است، از این که جوانی در سن و سال تو در این شهر این قدر رشد علمی داشته است، خوشحال می شود .

همه تعجب می کنند چطور شده که فرماندار مغرور این قدر به تو احترام می گذارد .

مهمانی تمام می شود و فرماندار با همراهان خانه را ترک می کند. با رفتن مهمان ها، غوغایی در درون تو بر پا می شود، سراسر وجودت اضطراب است، نمی دانی که چرا روحت آرام ندارد. در حیات قدم می زنی و فکر می کنی .

سرانجام می فهمی که چه شده است، آری، تو به فرماندار علاقه پیدا کرده ای!

روزگار ظلم و ستم است و این فرماندار، دست نشانده طاغوت می باشد، او در این شهر ظلم و ستم زیادی

نموده است.

با خود فکر می‌کنی و راه حلّی می‌جویی. نزد پدر می‌روی، سلام می‌کنی و می‌نشینی. پدر به تو نگاه می‌کند، می‌فهمد که برای کاری آمده‌ای:

— پسرم! آیا حرفی می‌خواهی بزنی؟

— آری، می‌خواهم اجازه بدهی که از این شهر بروم، اینجا دیگر جای ماندن من نیست.

— برای چه؟

— راستش را بخواهید از وقتی که فرماندار به من محبت نموده است احساس کرده‌ام که او را دوست دارم.

من باید از کسی که ظلم و ستم می‌کند بیزار باشم. دیگر این شهر جای من نیست.

پدر به تو نگاه می‌کند، در تو آینده‌ای درخشان می‌بیند، می‌فهمد که تو ادامه‌دهنده راه کسانی هستی که استقلال حوزه‌های علمیّه شیعه، آرمان آنها بود.

او به تو آفرین می‌گوید و مقدمات هجرت تو را فراهم می‌کند.

تو رنج سفر را تحمل می‌کنی تا آزاد باشی و آزادمرد! تو نمی‌توانی درس بخوانی تا پیرو حکومت بشوی و به پول و ریاست برسی و ظلم را توجیه کنی! ۳۳

و این چنین است که تو علامه بحرالعلوم می‌شوی و مایه افتخار تشیّع!

نام تو سرمشق همه علمای آزاد اندیش شیعه می‌شود. آنهايي که به هیچ حکومتی وابسته نشدند. این تفاوت

علمای شیعه با علمای سنی بود. علمای سنی وامدار حکومت زمان خود بودند، از آنها حقوق می‌گرفتند و

ظلم آنها را توجیه می‌کردند؛ اما علمای راستین شیعه در مقابل حکومت‌ها می‌ایستادند. خونشان بر زمین

می‌ریخت؛ اما هرگز دست از آرمان استقلال‌خواهی خود برنمی‌داشتند.

قرآن می‌گوید:

(وَلَا تَرْكُونُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ.)

به کسانی که ظلم می‌کنند تمایل پیدا نکنید که آتش دوزخ به شما خواهد رسید. ۳۴

تدبّری در آیه:

معمولاً در زبان عربی برای مفهوم «میل پیدا کردن» از دو واژه استفاده می‌شود: «میل» و «رکون». میان این

دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن که در زمان حکومتی زندگی می‌کنی که ظلم و ستم زیادی صورت می‌گیرد و تبلیغات زیادی

می‌شود تا مردم فریب بخورند و از حقیقت دور بمانند.

ممکن است تحت تأثیر تبلیغات، فریب بخوری و به آن ظالمان علاقمند شوی؛ اما این میل پیدا کردن همراه

با اعتماد نیست.

بعد از مدتی که حقیقت برای تو روشن شد دوباره از ظالمان بیزار می‌شوی. در زبان عربی به این نوع علاقه،

«میل» می‌گویند.

اما یک وقت است تو به حکومت ظلم و ستم علاقمند می‌شوی و حاضر نیستی از یاری آنها دست برداری. تو

به این حکومت اطمینان پیدا می‌کنی و خودت را با حکومت گره می‌زنی و خودت جزئی از آن می‌شوی.

تو این کار را به اختیار خودت و از روی عمد انجام داده‌ای. در زبان عربی به این نوع علاقه، «رکون» می‌گویند. ۳۵

قرآن به ما هشدار می‌دهد مواظب باشیم و به ظالمان علاقه‌مند نشویم و یار و یاور ستمکاران نشویم که در این صورت عذاب در انتظار ما می‌باشد.

## صدای گریه نوزاد من است

شب از نیمه گذشته و همه مردم در خواب ناز هستند؛ اما تو بیدار شده‌ای. به سوی حوض می‌روی تا وضو بگیری.

عکس ماه در آب حوض افتاده است، همه جا سکوت است، نسیم می‌وزد. وضو می‌گیری و به اتاق خود برمی‌گردی.

رو به قبله، کنار سجاده‌ات می‌نشینی. ابتدا مقداری قرآن می‌خوانی، قرآن دل را زنده می‌کند. سخن خدا را با تمام وجودت می‌شنوی. اکنون دیگر تو می‌خواهی با خدایت سخن بگویی.

مشغول خواندن نماز شب می‌شوی. چه رمز و رازی در این نجوای شبانه نهفته است که هر شب خواب را از تو می‌رباید. به راستی که دوستان خدا در دل شب چه صفایی می‌کنند و در خلوت کردن با خدا چه چیزهایی را می‌بینند که این‌گونه بیقرار او هستند!

مدتی می‌گذرد، نماز تو به پایان رسیده است، سر به سجده گذاشته‌ای و اشک می‌ریزی.

خودت هم نمی‌دانی چه می‌شود که ناگهان احساسی به تو دست می‌دهد، سبکبال می‌شوی، گویی که در آسمان هستی.

سر از سجده برمی‌داری، دست‌هایت را به سوی آسمان می‌گیری، حسی با تو سخن می‌گوید که امشب شب تکرار نشدنی است، هر چه از خدا بخواهی امشب به تو می‌دهد.

نمی‌دانی چه شده است؛ اما هر چه هست لطف دوست است، امشب او می‌خواهد به تو پاداشی بدهد.

به فکر فرو می‌روی، آرزوهای زیادی داری. نمی‌دانی کدام را انتخاب کنی.

ناگهان صدای گریه‌ای به گوشت می‌خورد. تو این صدا را می‌شناسی. پسر در گهواره است که گریه می‌کند. نامش محمد باقر است.

با صدای گریه او، فکری به ذهنت می‌رسد، تو دیگر می‌دانی چه دعایی بکنی، پس رو به آسمان می‌کنی و می‌گویی: «بار خدایا! به فرزندم توفیق خدمت کردن به دین را کرم کن!»!

اکنون دستت را به صورتت می‌کشی و از جا برمی‌خیزی تا فرزندت را در آغوش بگیری.

تو نمی‌دانی که امشب چه کردی و این دعای تو چه خواهد کرد. به برکت این دعا، فرزند تو دانشمندی فرزانه می‌گردد، خدمتی به مکتب تشیع می‌کند که مثل و مانند ندارد.

کتاب‌های زیادی می‌نویسد، بهترین کتاب او بحار الأنوار نام دارد که مجموعه‌ای بی‌نظیر از سخنان اهل بیت (ع) است. فرزند تو به مکتب شیعه جان تازه‌ای می‌دهد.

فرزندت، علامه مجلسی می‌شود و تا دنیا باقی است نامش بر آسمان مکتب شیعه می‌درخشد. ۳۶

قرآن دعای مؤنان را چنین بیان می‌کند:

(رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ.)

خدایا! همسران و فرزندانمان را که مایه روشنی چشم ما باشند. ۳۷  
تدبری در آیه:

در زبان عربی برای مفهوم «عطا کردن» از دو واژه استفاده می‌شود: «عطا» و «هبه». ریشه واژه «هب» که در این آیه آمده است، واژه «هبه» است. میان دو واژه «عطا» و «هبه» تفاوت وجود دارد، ما می‌خواهیم بدانیم چرا در آیه واژه هبه آمده است:

پسرم علیرضا هوس داشتن کامپیوتر به سرش زده بود. من به او گفتم باید کلاس کامپیوتر بروی و مقداری کار کردن با آن را یاد بگیری تا من یک کامپیوتر خوب برایت بخرم. او قبول کرد و چند ماه به کلاس رفت. روز تولد او نزدیک بود و من یک کامپیوتر کیفی خریدم. همه دوستان در خانه ما جمع بودند و جشن تولد پسرم بود. وقتی همه هدیه‌های خودشان را به علیرضا دادند من هم کادوی خود را به او دادم. اگر در جلسه ما یک عرب زبان وجود داشت برای این کار من از واژه «عطا» استفاده می‌کردم و واژه «هبه» را به کار نمی‌برد.

ما هنگامی واژه «عطا» را به کار می‌بریم که ظرفیت طرف مقابل را نگاه کرده باشیم که آیا می‌تواند از آن هدیه ما استفاده بکند یا نه؟

من وقتی به پسرم کامپیوتر هدیه دادم که او زمینه استفاده از آن را در خود ایجاد کرده بود. یادم نمی‌رود در آن جشن تولد، پسر کوچکترم محمد حسین که سه سال داشت شروع به گریه کرد. او هم کامپیوتر می‌خواست.

اگر من برای او هم کامپیوتر می‌خریدم، این کار من با واژه «هبه» مناسب داشت. زیرا او زمینه استفاده از کامپیوتر را نداشت. ۳۸

قرآن در این آیه از واژه «هبه» استفاده می‌کند، قرآن می‌خواهد به ما بگوید هنگامی که دعا برای فرزندت می‌کنی به خودت نگاه نکن! اگر خودت نتوانسته‌ای، دعاهای بزرگ برای فرزندت بکن. نگو من کارگر ساده یا کارمند هستم. نگو در خانواده ما زمینه این چیزها نیست. پسر من نمی‌تواند افتخار بیافریند. نگاهت بلند باشد. تو از خدا بخواه به تو فرزندی بدهد که افتخار اسلام و جهان باشد. این راز استفاده قرآن از کلمه «هبه» می‌باشد. ۳۹

### من شیفته رفتار تو شدم

مسیحی بود و به دنبال حقیقت. قرآن را مطالعه کرده بود و زیبایی‌هایی را در آن دیده بود. دلش متمایل به اسلام شده بود؛ اما وقتی مسلمانان را دید که به قرآن عمل نمی‌کنند، متحیر شده بود و نمی‌دانست چه کند.

بارها تصمیم گرفته بود مسلمان شود؛ اما کردار مسلمانان او را از این کار منصرف کرده بود.

خبری در شهر شام پیچید که امام باقر(ع) به این شهر می‌آید. یکی از دوستانش به او گفت: اگر اسلام واقعی را می‌خواهی ببینی باید با فرزند پیامبر اسلام آشنا شوی. زود به دیدارش برو.

او که در جستجوی حقیقت بود این حرف را قبول کرد. با خود فکری کرد و نقشه‌ای کشید. او می‌خواست امام را امتحان کند. آیا واقعاً او مسلمان واقعی است. آیا او به دستورات قرآن عمل می‌کند؟ او در قرآن خوانده بود که مسلمان باید خشم خود را کنترل کند. اکنون او می‌خواست امام را عصبانی کند.

او سراغ امام باقر(ع) را گرفت و نزد امام آمد. جمعی از دوستان امام آنجا بودند. مرد مسیحی با صدای بلند می‌گوید: أَنْتَ بَقْرٌ.

انتَ به معنای «تو»، و بَقْرٌ به معنای «گاو» می‌باشد. این مرد مسیحی با این جمله به امام جسارت کرد، همه یاران امام ناراحت شدند.

امام همه اطرافیان خود را به سکوت دعوت کرد و در جواب گفت: «نه، من باقر هستم.»

واژه «باقر» به معنای شکافنده می‌باشد، امام پنجم را به این اسم می‌خواندند زیرا هیچ کس دانشمندتر از ایشان نبود.

مرد مسیحی بار دیگر رو به امام کرد و گفت: «تو فرزند زنی هستی...»

بار خدایا! تو از عشقی که این قلم به خاندان پیامبر دارد آگاه هستی. من چگونه این جمله را بیان کنم؟ اما باید بگویم تا همه بفهمند که امام باقر(ع) چقدر بزرگوار بوده است. مرد مسیحی در واقع به امام می‌گوید: تو حرام زاده هستی. (من از این سخن به خدا پناه می‌برم).

امام به او نگاهی کرد و گفت: «ای مرد مسیحی! اگر تو راست می‌گویی، خدا مادرم را ببخشد و اگر دروغ می‌گویی خدا تو را ببخشد.»

این جواب، مرد مسیحی را به فکر فرو برد. او قرآن را در وجود امام یافت. زیبایی این رفتار او را مجذوب کرد. ۴۰

بعد از لحظاتی او با صدای بلند گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أِنِّي بَعْدُ مِنْكُمْ مُسْلِمٌ شَدِيدٌ.

قرآن در شرح حال مَوْنَانِ می‌گوید:

(وَالْكُظُمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ).

کسانی که خشم خود را فرو برده و از خطای مردم چشم‌پوشی می‌کنند. ۴۱

تدبیری در آیه:

در زبان عربی برای مفهوم «خشم» دو واژه وجود دارد: «غضب» و «غیظ»، و میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن که در صف نانوايي ایستاده‌ای تا نوبت تو برسد و نان بخری. یک نفر از راه می‌رسد و بدون اینکه به صف توجه کند جلو می‌رود تا نان بگیرد.

تو رو به او می‌کنی و می‌گویی: چرا صف را مراعات نمی‌کنی؟ او در جواب شما بی‌ادبی می‌کند و می‌گوید: دلم می‌خواست توی صف نایستم، شما چه کاره هستید؟ شما از این حرف او عصبانی می‌شوید؛ اما خشم خود را کنترل می‌کنید. در زبان عربی به این خشم، غضب می‌گویند.



اما یک وقت آن شخص به شما دشنام زشتی می‌دهد، آیا آن سخنی را که آن مسیحی به امام باقر(ع) گفت به یاد داری؟

اینجا هم تو عصبانی می‌شوی؛ اما خیلی بیشتر! صورتت برافروخته می‌شود. رگ گردنت پر خون می‌شود. در زبان عربی به این خشم شدید، غیظ می‌گویند. ۴۲

قرآن به ما می‌گوید آیا می‌خواهید خودتان را آزمایش کنید؟ ببینید آیا می‌توانید خشم شدید (غیظ) خود را فرو برید؟ کنترل خشم معمولی (غضب) کار مهمی نیست. مهم این است که هنر مردان خدا را داشته باشی و در هنگام غیظ بتوانی خودت را کنترل کنی. آن وقت است که معلوم می‌شود انسان خود ساخته‌ای هستی.

## دل‌م به دنبال نخ تسبیح است!

تو دیگر از این زندگی خسته شده‌ای. تا به کی می‌خواهی در این مدرسه بمانی و درس بخوانی و شب‌ها با گرسنگی در سرما بخوابی؟

امشب خواب به چشمت نمی‌آید. می‌خواهی تصمیم خود را بگیری. شب از نیمه گذشته است.

بلند می‌شوی و در حیاط مدرسه قدم می‌زنی. مهتاب را نگاه می‌کنی. فردا چه خواهی کرد؟

صبح می‌شود، وسایل خود را جمع می‌کنی که برای همیشه از اینجا بروی. دوست تو به دنبال تو می‌آید. می‌پرسد: کجا می‌روی؟

به او رو می‌کنی و می‌گویی: من دیگر طاقت ندارم. می‌روم به کسب و کار مشغول شوم.

او ناراحت می‌شود، تو را نصیحت می‌کند: چرا می‌خواهی اهل دنیا شوی؟ دنیا چه ارزشی دارد؟

اما تو تصمیم خود را گرفته‌ای با او خداحافظی می‌کنی و از مدرسه بیرون می‌روی.

بیست سال می‌گذرد. تو در بازار چند مغازه داری. بزرگترین تاجر فرش شهر شده‌ای. همه اهل بازار تو را می‌شناسند. مغازه‌هایت پر از فرش‌های نفیس است.

نگاه می‌کنی، او را می‌شناسی، همان رفیقی که بیست سال قبل در مدرسه با هم بودید. او آمده است تو را ببیند.

از جا بلند می‌شوی او را در آغوش می‌گیری، اکنون از دیدن او خیلی خوشحال هستی.

دستور می‌دهی برای مهمانت چای بیاورند. او نگاهی به مغازه‌ها و فرش‌ها می‌کند و می‌فهمد که کار تجارت

تو خوب گرفته است. او باز شروع می‌کند به نصیحت کردن: رفیق! مواظب باش، چرا در دام دنیا افتاده‌ای؟

آخر این همه مال و منال را برای چه می‌خواهی. اگر در مدرسه می‌ماندی و درس می‌خواندی الان یک

دانشمند بزرگ بودی.

تو هیچ نمی‌گویی. به او چای تعارف می‌کنی. در حالی که تسبیحی در دست دارد به نصیحت کردن ادامه

می‌دهد.

ناگهان صدایی در بازار می‌پیچد: ای مردم! کفار به کشور حمله کرده‌اند. بعضی شهرها را گرفته‌اند، علما حکم

جهاد داده‌اند، بر همه واجب است به جهاد بروند.

تو با رفیقت سریع از جا بلند می‌شوی و به سوی خارج از شهر می‌روی، جایی که قرار است مردم به جنگ با

کفار بروند.

وقتی شما به بیرون بازار می‌رسید، رفیقت می‌گوید: من تسبیح خودم را در مغازه شما جا گذاشته‌ام. باید بروم و آن را بیاورم .

او برمی‌گردد تا برود و تسبیح را بیاورد. تو او را صدا می‌زنی و می‌گویی: رفیق! یادت هست خودت را اهل زهد می‌خواندی و مرا اهل دنیا می‌دانستی. من چندین مغازه پر از فرش را رها کردم و آمدم، اما تو از همه دنیا یک تسبیح داشتی و نتوانستی از آن دل بکنی! حالا راستش را بگو کدام یک اهل دنیا هستیم؟ قرآن می‌گوید:

(لِكَيْلًا يُنَسَّوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ).

بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به آنچه به شما داده شده شادمان نباشید. ۴۳  
تدبّری در آیه:

معمولاً برای مفهوم «خوشحال شدن» در زبان عربی دو واژه استفاده می‌شود: «طَرَب» و «فَرَح». میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

در یکی از کشورهای خارج بودم، یک روز دیدم جوانان زیادی به خیابان‌ها ریخته بودند و سر و صدا می‌کردند. آنها وسط خیابان جمع شده و راه را بسته بوده و شادی می‌کردند.

پرسیدم چه خبر است؟ گفتند: تیم فوتبال کشورشان بر رقیب خود پیروز شده است و برای همین آنها شادمانی می‌کنند.

آنها به خاطر این پیروزی از حالت عادی خارج شده بودند، به این شادمانی در زبان عربی، «طرب» می‌گویند. وقتی در هوای گرم تابستان برق برود، گرمای هوا تو را اذیت می‌کند. وقتی برق می‌آید تو خوشحال می‌شوی زیرا از گرما نجات پیدا کردی؛ اما این خوشحالی آن قدر زیاد نیست که تو سوت بزنی و فریاد بکشی، در زبان عربی به این نوع خوشحالی، «فرح» می‌گویند.

به بیان دیگر، وقتی خوشحالی در قلب من باشد، «فرح» است؛ اما وقتی به صورت فریاد و رقص جلوه می‌کند «طرب» می‌شود. ۴۴

قرآن از ما می‌خواهد وقتی دنیا رو به ما می‌کند دچار خوشحالی قلبی (فرح) هم نشویم؛ رقص و پایکوبی (طرب) که جای خود دارد!

ممکن است وقتی دنیا به من رو می‌کند آن قدر خوشحال نشوم که بلند شوم برقصم؛ اما حتماً در قلبم خوشحال می‌شوم. قرآن از من می‌خواهد نسبت به دنیا آن خوشحالی قلبی را هم نداشته باشم. اگر من به این حالت رسیدم که بود و نبود دنیا برای من فرقی نداشت، آن وقت به زهد واقعی رسیده‌ام . زهد واقعی این است که خودت را بسیار بالاتر از دنیا بدانی. دختر بچه‌ها را دیده‌ای که وقتی به آنها عروسکی بدهی خوشحال می‌شوند و اگر عروسکشان را بگیری گریه می‌کنند.

وقتی این دختر بزرگ شد و دکتر و مهندس شد، اگر هزار عروسک هم به او بدهی خوشحال نمی‌شود!

زهد، ترک دنیا نیست، فقیر زیستن نیست، تو باید از این دنیا استفاده کنی، باید تلاش کنی، دنیای خود را

آباد کنی، کسب حلال داشته باشی، فقیر نباشی. چه کسی خوبی‌های دنیا را بر تو حرام کرده است؟ به نظر قرآن، زهد، نوع نگاه به دنیا است. تو دنیا را چگونه نگاه می‌کنی، آیا دنیا راه توست یا مقصد تو؟

## درد را مثل عسل می‌بینم

آیا شنیده‌ای کسی با کارد دست خودش را زخمی کند؟  
حتماً می‌گویی: آدم عاقل چنین کاری نمی‌کند زیرا بریدن دست درد زیادی دارد.  
در قصه یوسف (ع) آمده است که وقتی زلیخا به عشق یوسف گرفتار شد زنان مصر زبان به بدگویی او پرداختند.

زلیخا برای اینکه به آنها جواب بدهد همه آنها را به قصر خود دعوت کرد و دستور داد تا جلو هر کدام از آنها یک کارد و ظرف میوه قرار بدهند تا آنها از خود پذیرایی کنند.

زلیخا خوب دقت کرد، وقتی همه مشغول پوست کندن میوه‌ها شدند از یوسف خواست تا به آنجا بیاید. وقتی زنان نگاهشان به یوسف افتاد مات و مبهوت شدند و به جای اینکه میوه را پوست بگیرند دست خودشان را بردند و اصلاً نفهمیدند!

خون از دست آنها می‌رفت و آنها به یوسف نگاه می‌کردند و می‌گفتند: این فرشته‌ای است که روی زمین آمده است!

شوخی نیست، آنها انگشتان دست خود را با چاقو می‌بریدند؛ اما هیچ دردی را احساس نکردند.  
آری، انسان به گونه‌ای آفریده شده است که وقتی به زیبایی خیره شود، درد و غم را درک نمی‌کند.  
ما از مرگ می‌ترسیم و از سختی‌های جان دادن واهمه داریم همان گونه که از بریدن انگشتان خود درد می‌کشیم؛ اما برای زنان مصر بهترین لحظه، وقتی بود که یوسف را دیدند اگر چه دست خود را بردند.  
فکر می‌کنم دیگر فهمیدی چرا اهل ایمان از مرگ هیچ هراسی ندارند.  
موقع جان دادن مؤمن که فرا می‌رسد پرده‌ها از جلو چشم او کنار می‌رود و او جایگاه خود را در بهشت می‌بیند.

پیامبر به دیدن او می‌آید و او مهربانی خدا را با چشم می‌بیند و لذت می‌برد.  
اینجاست که او دیگر هیچ درد و غمی را احساس نمی‌کند. لحظه وصال یار فرا می‌رسد و چه شیرین است لحظه وصال!

قرآن در قصه یوسف (ع) و زنان مصر می‌گوید:

(فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ)

وقتی آنها یوسف را دیدند او را بسیار زیبا یافته و دست‌های خود را بردند. ۴۵  
تدبّری در آیه:

در زبان عربی برای مفهوم «بریدن» می‌توان از دو واژه استفاده کرد: «قَطَعَ» که بدون علامت تشدید است و «قَطَّعَ» که همراه با علامت تشدید است. البته تفاوتی میان این دو واژه وجود دارد:

یک وقت است که شما مشغول پوست کندن میوه‌ای می‌شوید و حواستان پرت می‌شود و کارد در دست شما

زخم کوچکی ایجاد می کند.

در این حالت در زبان عربی از واژه «قَطْع» استفاده می شود.

اما اگر کسی جای جای دستش پاره شده و خون از آن جاری می شود. در این حالت، واژه «قَطْع» به کار می رود.

قرآن می گوید وقتی زنان مصر، نگاه به یوسف کردند چنان محو زیبایی او شدند که انگشتان خود را پاره پاره کردند.

این قدرت عشق است که اگر در دلی افتاد دیگر هیچ دردی را احساس نمی کند.

حتماً شنیده‌ای که امام حسین (ع) در شب عاشورا یاران خود را در خیمه‌ای جمع کرد و از آنها خواست تا او را تنها بگذارند و بروند .

آن شب که سی هزار دشمن منتظر ریختن خون آنها بودند، مسلم بن عوسجه فریاد برآورد: «به خدا قسم،

اگر هفتاد بار زنده شوم و در راه تو کشته شوم و دشمنانت بدن مرا بسوزانند، هرگز از تو جدا نمی شوم.» ۴۶

بعد از این سخن زُهریر از جا برخاست و گفت: «به خدا دوست داشتم در راه تو کشته شوم و دیگر بار زنده

شوم و بار دیگر کشته شوم و هزار بار بلاگردان وجود تو باشم.» ۴۷

آنها هرگز از مرگ نمی ترسیدند زیرا عاشق شده بودند و این عشق بود که همه شمشیرها و نیزه‌ها را برای آنها دلنشین می کرد.

## وقتی از پست و مقام فراری شدم

اینجا شهر بصره است و دیروز باران زیادی آمد و دیوار خانه من خراب شد. من می خواهم آن را تعمیر کنم.

می روم تا کارگری را پیدا کنم که بتواند این کار را انجام دهد. نگاهم به جوانی می افتد که در گوشه‌ای

نشسته است. او وسایل کار را کنارش گذاشته است. به پیش او می روم و از او می خواهم که به خانه‌ام بیاید و دیوار خانه‌ام را تعمیر کند.

او همراه من می آید و شروع به کار کردن می کند، او زحمت زیادی می کشد و عرق می ریزد. او سیمایی

نورانی دارد و معلوم است جوان موانی است.

غروب می شود و کار دیوار تمام می شود، من می خواهم به او مزد زیادتری بدهم، او قبول نمی کند. با من

خداحافظی می کند و می رود.

فردا من با خود می گویم چقدر خوب بود با این جوان بیشتر آشنا می شدم به دنبالش می روم؛ اما او را

نمی یابم. سراغش را می گیرم. می گویند: او فقط روزهای شنبه کار می کند و بقیه هفته را مشغول عبادت

است.

من تا هفته بعد صبر می کنم، شنبه فوا می رسد سراغش می روم؛ اما او را نمی یابم. پرس و جو می کنم،

می گویند: بیمار شده است.

سراغ خانه‌اش را می گیرم. به دیدارش می روم، تنهای تنها در گوشه اتاق خوابیده است. سلام می کنم، چشم

باز می کند، جواب می دهد و مرا به جامی آورد. او تعجب می کند در این روزگار غربت من به دیدارش رفته‌ام.

از او می‌خواهم خود را معرفی کند، او می‌گوید: اسم من قاسم است، پسر خلیفه جهان اسلام هستم. باور نمی‌کنم! یعنی تو همان فرزند گمشده خلیفه عباسی هستی!!  
من شنیده بودم که پسر خلیفه از بغداد فرار کرده است. دوست داشتم از زبان خودش سرگذشتش را بشنوم. از او می‌خواهم تا برایم شرح دهد.

او نای سخن گفتن ندارد، با صدایی ضعیف برایم چنین می‌گوید:  
آری، من پسر هارون، خلیفه عباسی هستم؛ اما وقتی فهمیدم که این حکومت، حکومت طاغوت است تصمیم گرفتم شریک ظلم و ستم نباشم.

بعد از مدتی فهمیدم که حق با شریعیان است و من باید پیرو راه علی (ع) باشم، برای همین شیعه شدم. پدرم می‌خواست مرا با حکومت بفریبد تا از عقیده خود دست بردارم. او بزرگان حکومت را جمع کرد و حکومت کشور مصر را به من داد و قرار شد تا من فردا به سوی مصر حرکت کنم.  
نیمه شب که فرا رسید من از بغداد فرار کردم. شبانه راه زیادی آمدم تا مبادا گرفتار مأموران حکومتی بشوم. هر طوری بود خودم را به بصره رساندم. در این شهر به کارگری مشغول شدم و امروز هم روز آخر عمر من است.

اشک در چشمان من حلقه می‌زند، از آزادمردی این جوان تعجب کردم. کاش من او را زودتر می‌شناختم.  
در این هنگام او دست می‌برد و یک انگشتر قیمتی را از دست خود بیرون آورده و می‌گوید:

— رفیق! من یک وصیتی دارم آیا قول می‌دهی به آن عمل کنی؟  
— آری، حتماً انجامش می‌دهم.

— آن شب که از بغداد فرار کردم، فراموش کردم این انگشتر را به پدرم بدهم، از تو می‌خواهم به بغداد بروی، روزهای دوشنبه، مردم می‌توانند به دیدن او بروند، تو نزدش برو و به او بگو: پسر قاسم این انگشتر را فرستاده است تا مال خودت باشد و روز قیامت خودت جواب آن را بدهی!  
— چشم.

— از تو می‌خواهم تا ابزار کار مرا بفروشی و برایم کفنی خریداری کنی.  
نگاهم به چهره قاسم بود و دعا می‌کردم که شفا بگیرد. ناگهان دیدم او می‌خواهد از جای خود بلند شود؛ اما نمی‌تواند. مرا صدا زد و گفت: زیر بغل مرا بگیر و مرا بلند کن!، مگر نمی‌بینی آقا و مولایم، علی (ع) به دیدنم آمده است.

من او را از جا بلند کردم، سلامی به آقا داد و جان به جان آفرین تسلیم کرد. ۴۸.  
قرآن می‌گوید:

(وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا.)

هر کس که از خدا و رسول او اطاعت کند به فوز بزرگی رسیده است. ۴۹.  
تدبّری در آیه:

معمولاً برای مفهوم «سعادت‌مند و پیروز شدن» در زبان عربی دو واژه استفاده می‌شود: «فلح» و «فوز». میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن که من مبلغی را در بانک پس انداز می‌کنم به امید آنکه یک ماشین پژو برنده بشوم. مدتی می‌گذرد، یک روز از بانک به من زنگ می‌زنند که تو خیلی خوش شانس هستی و ماشین را برنده شدی! من خیلی عجله دارم تا ماشین را تحویل بگیرم؛ اما بانک می‌گوید باید یک ماه صبر کنی تا در یک مراسم ویژه‌ای این ماشین را به تو بدهیم.

در زبان عربی برای آن لحظه‌ای که این خبر به من رسید واژه «أفلح» به کار می‌برند که از ریشه «فلح» است؛ اما من هنوز جایزه خود را دریافت نکرده‌ام، قرار است که به من یک ماشین بدهند.

وقتی که من ماشین را تحویل گرفتم و سوار آن شدم، می‌توانم واژه «فاز» به کار ببرم که از ریشه «فوز» می‌باشد.

قرآن در این آیه می‌گوید آنهایی که راه خدا را انتخاب نمودند و از همه گناهان چشم پوشیدند به «فوز» رسیدند.

اگر خدا می‌خواست پاداش تو را فقط در روز قیامت بدهد از واژه «فلح» استفاده می‌کرد.

اما خدا می‌گوید: اگر از من اطاعت کنی به «فوز» می‌رسی، یعنی خیال نکن که اگر به سوی من رو کنی و اهل ایمان شوی باید صبر کنی تا روز قیامت شود و من به تو بهشت بدهم. نه، تو در همان لحظه‌ای که اطاعت من را می‌کنی پاداش خود را می‌گیری. نگاه کن، آنهایی که مرا نافرمانی می‌کنند، هرگز روی آرامش را نمی‌بینند. ۵۰

آری، کسی که خدا را پیدا کرده و دنیا را خوب شناخته است، می‌داند که دنیا هیچ وفایی ندارد، برای همین در حق هیچ کس ظلم نمی‌کند. او همین الان در بهشت زندگی می‌کند.

او هیچ وقت احساس تنهایی نمی‌کند زیرا خدا را دارد، آیا این پاداش خوبی نیست؟ اهل معرفت، یک لحظه عشق‌ورزی با خدا را با هزاران بهشت عوض نمی‌کنند. ۵۱

## مجلسی که بالا و پایین ندارد

از راه دوری آمده‌ای تا پیامبر را ببینی، تشنه و خسته هستی. دیگر راهی تا مدینه نمانده، آن نخل‌ها را می‌بینی، آنجا مدینه است.

وارد شهر می‌شوی. یکی می‌فهمد که مهمان هستی. ظرف آب و مقداری خرما به تو می‌دهد. با خوردن خرمای تازه جان تازه می‌گیری. اکنون می‌خواهی به دیدار پیامبر بروی.

خوب است آبی هم به صورت بزنی، این طوری خیلی بهتر است. سوّل می‌کنی: پیامبر کجاست؟ می‌گویند که باید به مسجد بروی، پیامبر آنجاست.

به سوی مسجد حرکت می‌کنی، وارد مسجد می‌شوی. انتظار داری که پیامبر مانند کسانی که رئیس می‌شوند جایگاه خاصی داشته باشد و لباس مخصوص پوشیده باشد.

تمام مسجد را نگاه می‌کنی. جایگاهی مخصوص نمی‌بینی. خدایا! پس پیامبر تو کجاست؟

در گوشه‌ای از مسجد عده‌ای از مسلمانان نشسته‌اند، به طرف آنها می‌روی، شاید گمشده تو آنجا باشد.

سلام می‌کنی، آنها جواب سلام تو را می‌دهند. کنار آنها می‌نشینی. اینجا همه چیز ساده است. فرش مسجد،

حصیری است که از برگ درخت خرما بافته شده است .

به چهره همه نگاه می‌کنی، نمی‌توانی تشخیص بدهی پیامبر کدام است. همه به صورت دایره نشسته‌اند. مجلس آنها بالا و پایین ندارد .

از روی لباس هم نمی‌توانی تشخیص بدهی زیرا همه، لباس‌هایی ساده به تن دارند. ۵۲

سرانجام سوّل می‌کنی: کدام یک از شما پیامبر هستید؟

همه نگاه‌ها به سوی تو می‌آیند. آنها فهمیده‌اند که تو تا به حال پیامبر را ندیده‌ای. چشم‌ها به سوی یک نفر می‌رود. آقایی را می‌بینی که مثل بقیّه بر روی زمین نشسته است. اکنون می‌توانی پیامبر را ببینی .

باور نمی‌کنی پیامبر این قدر خودمانی باشد. سخنان او را می‌شنوی و بهره می‌بری .

ساعتی می‌گذرد، پیامبر می‌خواهد به خانه برود، تو را به خانه خود دعوت می‌کند، خوشحال می‌شوی. همراه پیامبر می‌روی، می‌خواهی خانه آن حضرت را هم ببینی .

وارد خانه می‌شوی. خانه‌ای را در کمال سادگی می‌بینی. باورت نمی‌شود. مات و مبهوت زندگی پیامبر

شده‌ای. این خانه فرش ندارد، فقط یک زیرانداز کوچک هست که به اندازه نشستن یک نفر است !

پیامبر این زیرانداز را برای تو می‌اندازد و از تو می‌خواهد روی آن بنشینی .

اول نمی‌خواهی قبول کنی؛ اما چاره‌ای نداری. روی زیرانداز می‌نشینی، پیامبر هم روبروی تو روی زمین

می‌نشیند. به فکر فرو می‌روی، این پیامبر چقدر تواضع می‌کند. ۵۳

قرآن به پیامبر دستور می‌دهد:

(وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ .)

در مقابل مؤنّان مهربان باش و تواضع کن. ۵۴

تدبّری در آیه:

مفهوم «فروتنی» در قرآن با دو واژه بیان شده است: «خضوع» و «خَفْض». و میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

آیا به یاد داری وقتی به مدرسه می‌رفتی معلّم که سر کلاس می‌آمد مبصر کلاس می‌گفت: «بر پا!». همه بچه‌ها از جای خود بلند می‌شدند.

در زبان عربی وقتی شاگردی در مقابل استاد خود فروتنی کند «خضوع» می‌گویند.

من استادی داشتم که در مقابل شاگردان خود تواضع می‌کرد و جلو پای آنها می‌ایستاد. او این‌گونه شاگردان خود را به تحصیل علم تشویق می‌کرد.

در زبان عربی، وقتی استادی در مقابل شاگرد تواضع می‌کند از واژه «خَفْض» استفاده می‌کنند.

فکر می‌کنم معنای این دو واژه روشن شد، وقتی کوچکتر در مقابل بزرگتر فروتنی می‌کند و احترام می‌گیرد «خضوع» می‌گویند؛ اما وقتی بزرگتر در مقابل کوچکتر فروتنی می‌کند «خَفْض» می‌گویند.

اکنون دقت کن که خدا در این آیه از پیامبر می‌خواهد تا در مقابل مؤنّان «خَفْض» داشته باشد. درست است مقام پیامبر از همه بالاتر است اما او باید فروتنی کند .

نکته دیگر این که در واژه «خَفْض»، مهربانی و عطوفت هم مورد توجه قرار می‌گیرد. یعنی هر فروتنی را

نمی‌توانی «خفص» بدانی، تنها فروتنی که با مهربانی و عشق همراه باشد «خفص» است. قرآن می‌خواهد به همه کسانی که می‌خواهند دیگران را تربیت کنند یاد بدهد که باید هم فروتن باشند و هم مهربان. ۵۵.

اگر می‌خواهی فرزندان را خوب تربیت کنی باید در مقابل او فروتنی کنی. نگو که من پدر هستم و بزرگتر از او. اگر بخواهی از روی غرور با فرزند خود سخن بگویی او حرف تو را قبول نخواهد کرد. اگر معلم هستی باید از قرآن یاد بگیری، فروتن باشی و مهربان. نمی‌شود که من خودم را بگیرم و بخواهم آقایی و بزرگی خودم را به جوان امروز ثابت کنم و توقع داشته باشم او به دین خدا جذب شود. ۵۶.

### وقتی آفتاب به خانه‌اش راهم نداد

از بغداد تا مدینه را به شوق دیدار یار آمده‌ای. بیابان‌ها را پشت سر گذاشته‌ای و سختی سفر را به جان خریده‌ای تا به وصال برسی. تو می‌خواهی ابتدا به دیدار امام خود بروی و بعد از آن، به سفر حج بروی. درست است که شب شده است؛ اما تو نمی‌توانی تا صبح صبر کنی. تو می‌خواهی هر چه زودتر کنار خورشید باشی.

به کوچه بنی هاشم می‌روی و کنار خانه امام کاظم (ع) می‌ایستی. سراسر شوق هستی. با خود فکر می‌کنی وقتی خدمت امام خود برسی چه بگویی که هزار سخن نگفته داری. خودت را آماده می‌کنی، نفس عمیقی می‌کشی و در خانه را می‌زنی. صدایی به گوشت می‌خورد: ای علی بن یقظین! ما تو را نمی‌پذیریم. برو! چرا اینجا آمده‌ای؟ تو تعجب می‌کنی، چرا امام با تو این‌گونه سخن می‌گوید، چرا امام مهربانی‌ها را از در خانه خود می‌راند؟ اشک در چشمان تو حلقه می‌زند. با خود می‌گویی من چه کرده‌ام؟ چه خطایی از من سرزده است که آقایم مرا نمی‌پذیرد؟

هر چه فکر می‌کنی به نتیجه‌ای نمی‌رسی. به ذهن خود فشار می‌آوری؛ اما فایده‌ای ندارد. هر چه منتظر می‌شوی در خانه باز نمی‌شود و تو برمی‌گردی! آن شب خیلی فکر می‌کنی؛ اما به نتیجه‌ای نمی‌رسی. یادت نمی‌آید که چه کرده‌ای که از در خانه امام خود رانده شدی. فردا به مسجد می‌روی، دلت می‌خواهد هر چه زودتر امام را ببینی. ناگهان امام وارد مسجد می‌شود، از جا بلند می‌شوی و خدمت آن حضرت می‌روی و می‌گویی: آقا جان! گناه من چه بود که شما مرا از خود راندید؟ امام در جواب می‌گوید: «آیا به یاد داری وقتی در بغداد بودی ابراهیم به در خانه تو آمد، همان ابراهیم که ساربان شتر بود. او مشکل بزرگی داشت و نمی‌توانست تا صبح صبر کند. به هزار امید به در خانه تو آمده بود؛ اما تو جوابش را ندادی و دل او را شکستی. مگر نمی‌دانی اگر دل شیعه ما را بشکنی دل ما را شکسته‌ای؟»

و تو در فکر فرو می‌روی. به یاد می‌آوری که در آن شب بارانی چه کردی. پاسی از شب گذشته بود که صدای



در خانه به گوشت رسید. خدمتکار به تو گفت که ابراهیم آمده است و با تو کار دارد؛ اما تو ناراحت شدی که چرا مردم نمی‌گذارند شب هم آرامش داشته باشی! تو او را نپذیرفتی و دل او را شکستی و دیگر او را ندیدی. تو شنیده بودی که اعمال و کردار تو به پیامبر و امام زمانت عرضه می‌شود. اکنون خیلی ناراحت هستی. چه باید بکنی؟

فکری به ذهنت می‌رسد، می‌گویی: آقا جان! من اشتباه کردم. قول می‌دهم که وقتی به بغداد برگردم به دیدار ابراهیم بروم و او را راضی کنم. اگر اکنون به بغداد برگردم به مراسم حج نمی‌روم. بار دیگر صدایی تو را می‌خواند: مگر نمی‌دانی تا زمانی که یکی از شیعیان ما از دست تو ناراحت باشد، خدا حج تو را قبول نمی‌کند.

دلت می‌شکند. کنار دیوار می‌نشینی. چه باید بکنی؟ رو به آسمان می‌کری و با خدای خودت سخن می‌گویی و اشک می‌ریزی. خدایا من نفهمیدم. اشتباه کردم، خودت مرا ببخش!

امام می‌گوید: «امشب وقتی هوا تاریک شد به سوی قبرستان بقیع برو، در آنجا شتری می‌بینی سوار بر آن شتر شو و به بغداد برو و برگرد». تو خیلی خوشحال می‌شوی، منتظر هستی شب فرا برسد. هوا تاریک شده است و تو در قبرستان بقیع هستی. نگاه می‌کنی، شتری را می‌بینی. سوار بر آن می‌شوی، لحظه‌ای می‌گذرد. خود را در شهر بغداد می‌بینی.

تعجب نمی‌کنی زیرا به اذن خدا معجزه‌ای شده است. درنگ نمی‌کنی، به سوی خانه ابراهیم می‌روی. در می‌زنی. او از خانه بیرون می‌آید، تا نگاهش به تو می‌افتد تعجب می‌کند، تو سلام می‌کنی و از او می‌خواهی تا تو را حلال کند.

او نگاهی به تو می‌کند، می‌داند که منظورت چیست. برای همین می‌گوید من تو را بخشیدم؛ اما به این اکتفا نمی‌کنی. صورت خود را بر روی زمین می‌گذاری و به ابراهیم می‌گویی: پایت را روی صورتم بگذار! او تعجب می‌کند، کنارت می‌نشینی و می‌گویی: این کارها یعنی چه؟

و آن گاه مجبور می‌شوی ماجرا را برای او بگویی که چگونه امام کاظم (ع) به خاطر دل شکسته او، تو را قبول نکرده است. از او می‌خواهی تا این کار را بکند. وقتی زیاد اصرار می‌کنی، او قبول می‌کند.

اکنون از او تشکر می‌کنی و بعد از خدا حافظی سوار بر شتر می‌شوی و بار دیگر به مدینه باز می‌گردی. خود را در قبرستان بقیع می‌بینی، از شتر پیاده می‌شوی و به سوی خانه امام می‌روی. آغوش مهربان امام در انتظار توست.

امام وقتی تو را می‌بیند لبخندی می‌زند و تو را به خانه خود دعوت می‌کند و تو دوباره کنار امام خود، آرامش را تجربه می‌کنی، خوشا به حالت! من به تو غبطه می‌خورم، کاش یک بار هم من این آرامش را تجربه می‌کردم! ۵۷

قرآن می‌گوید:

(فَسِيرَى اللّٰهُ عَمَلِكُمْ وَرَسُولُ وَ الْمُؤْمِنُونَ .)

آگاه باشید که خدا و پیامبر و مؤمنان، اعمال شما را می‌بینند. ۵۸

تدبری در آیه:

معمولاً در زبان عربی برای مفهوم «نگاه کرد» از دو واژه استفاده می‌شود: «نَظَرَ» و «رَأَى»، میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

من خیلی دوست داشتم فیلم «زیر نور ماه» ۵۹ را ببینم. یک شب در خانه یکی از دوستانم این فیلم را دیدم. بعد از تماشای فیلم، من از او خواستم تا اگر ممکن است سی دی فیلم را به من بدهد تا برای خانواده ببرم. شب بعد چند نفر از اقوام مهمان ما بودند، گفتم می‌خواهید فیلم «زیر نور ماه» را ببینید؟ ما مشغول تماشای فیلم شدیم. آنها از حوادث فیلم خبر نداشتند و می‌خواستند از سرانجام قصه باخبر شوند؛ اما من از تمام ماجرای فیلم باخبر بودم.

در زبان عربی برای فیلم دیدن دوستانم، واژه «نظر» استفاده می‌شود زیرا آنها فیلم را می‌دیدند تا بدانند قصه فیلم چیست؛ اما من ماجرای فیلم را می‌دانستم. برای همین برای نگاه کردن من در زبان عربی، فقط واژه «رأى» مناسب است. ۶۰

واژه «نظر» برای کسی به کار می‌رود که نگاه می‌کند تا علم پیدا کند؛ اما برای کسی که علم به مطلبی دارد؛ اما باز هم نگاه می‌کند واژه «رأى» استفاده می‌شود و در این آیه هم واژه «رأى» آمده است. ۶۱

خلاصه آنکه اهل ایمان (که در اینجا، امام زمان عَجَّلَ اللهُ فَرَجَهُ منظور است)، همه کارهای ما را می‌بینند. یعنی من نباید خیال کنم اگر آن حضرت به اعمال من نگاه می‌کند برای این است که از آنها باخبر بشود. نه، همان لحظه‌ای که من کار خوب یا بد می‌کنم، او باخبر می‌شود.

خداوند به او علمی داده است که همواره از کردار شیعیان خود باخبر می‌شود، همانگونه که پیامبر از اعمال امت خود خبر دارد.

## به دنبال راهی برای بازگشت

در حکومت بنی امیه پست و مقامی داری و همه احترام تو را می‌گیرند، پول و ثروت زیادی برای خود جمع کرده‌ای و خانه‌ای بزرگ در بهترین جای شهر کوفه برای خود خریده‌ای. دوست تازه‌ای انتخاب می‌کنی، او تو را با مکتب شیعه آشنا می‌کند و روز به روز علاقه‌ات به این مکتب بیشتر می‌شود و سرانجام تو هم شیعه می‌شوی.

اکنون می‌فهمی که حکومت بنی امیه، ظلم زیادی در حق خاندان پیامبر نموده است و آنها امام حسین (ع) را مظلومانه شهید کرده‌اند.

تو نمی‌دانی چه کنی؟ آیا به کار خود در این حکومت ادامه بدهی؟ یا این که از پست و مقام خود دست بکشی.

سرانجام تصمیم می‌گیری تا به مدینه سفر کنی و به دیدار امام صادق (ع) بروی، امام زمان خود را ببینی و از او راه چاره بپرسی!

صبر می‌کنی تا ایام حج فرا برسد و با دوستت به سوی سرزمین حجاز حرکت می‌کنی.

وقتی به مدینه می‌رسی به زیارت حرم پیامبر رفته و سپس به سوی خانه امام صادق (ع) می‌روی. خدمت امام سلام کرده و زانوی ادب می‌زنی.

آرامشی را اینجا می‌یابی که هیچگاه تجربه نکرده‌ای. تو به تماشای آسمان آمده‌ای!

نوبت توست تا سخن خویش را بگویی، اجازه می‌خواهی و می‌گویی: «آقای من! چند سالی است که در حکومت بنی امیه پست و مقامی دارم و آنها حقوق زیادی به من داده‌اند و برای همین من پول و ثروت زیادی به دست آورده‌ام.»

امام می‌فرماید: «اگر کسی حکومت بنی امیه را یاری نمی‌کرد آنها هرگز قدرت پیدا نمی‌کردند به ما ستم کنند.»

این جواب امام تو را به فکر و آری، همه کسانی که کارمند این حکومت هستند در واقع به ظلم و ستم یاری می‌رسانند.

تو باز هم فکر می‌کنی. گویا می‌خواهی توبه کنی؛ اما آیا راهی برای توبه وجود دارد؟ خوب از امام خود سوأل کن!

سرت را بالا می‌آوری و با صدایی لرزان سوأل می‌کنی: «آیا خدا توبه مرا قبول می‌کند؟» امام جواب می‌دهد: «آری، از کار خود کناره‌گیری کن! تمام آنچه را که از این دولت گرفته‌ای به صاحبان آن برگردان. اگر نمی‌دانی این پول‌ها از چه کسی بوده است آن را صدقه بده، اگر این کار را بکنی من بهشت را برای تو ضمانت می‌کنم.»

به فکر فرو می‌روی، گذشتن از پست و مقام و پول خیلی سخت است، آیا شجاعت داری از همه این‌ها بگذری؟

هیچ نمی‌گویی و فکر می‌کنی که این پست و ثروت به زودی از تو جدا می‌شود، مال دنیا وفا ندارد، چه خوب است که خودت از آنها بگذری و بهشت را برای خود خریداری کنی.

اکنون جواب می‌دهی: «آقا جان! من این کار را انجام می‌دهم». بعد با امام خداحافظی می‌کنی و از خانه امام بیرون می‌روی.

بعد از حج، به کوفه باز می‌گرددی و از کار خود استعفا می‌دهی و همه اموال را به صاحبانش برمی‌گردانی و اگر صاحبانش را پیدا نکردی، از طرف آنها صدقه می‌دهی.

تو حتی لباس‌های خودت را صدقه می‌دهی، زیرا همه این‌ها را با پول حرام خریده بودی. دوستانت خبردار می‌شوند و برای تو لباس و غذا می‌فرستند.

واقعاً توبه کرده‌ای و اکنون وقت مهمانی توست! به همه خبر می‌رسی که تو بیمار شده‌ای، دوستانت بر گرد تو جمع شده‌اند، لحظه به لحظه حال تو بدتر می‌شود. سراغ آن دوستت را می‌گیری که تو را شیعہ نموده بود. از

او تشکر می‌کنی که تو را به این راه راهنمایی کرده است. دست او را می‌گیری و می‌گویی:

— یادت هست امام صادق (ع) بهشت را برای من ضمانت کرد؟

— آری، آن حضرت فرمود اگر تو به دستور او عمل کنی بهشت را برایت ضمانت می‌کنم.

— بدان که آن حضرت اکنون به وعده خود وفا کرد. من بهشت و جایگاه خود را دیدم. من به سوی بهشت می‌روم.

تو این را می‌گویی و ذکر خدا به زبان می‌آوری و جان به جان آفرین تسلیم می‌کنی.

چند ماه می‌گذرد، دوست تو دوباره به مدینه سفر می‌کند، وقتی به خانه امام می‌رود امام به او می‌گوید: «ما به دوست جوان تو وعده بهشت داده بودیم. به خدا قسم ما به وعده خود وفا کردیم.» ۶۲. آری، تو واقعاً توبه کرده بودی و خدا هم این توبهات را پذیرفت و تو را در بهشت مهمان پیامبر نمود. قرآن می‌گوید:

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا.)

ای کسانی که ایمان آورده‌اید از گناهان خود توبه راستین و خالص کنید. ۶۳. تدبّری در آیه:

برای این مفهوم «بازگشت» در زبان عربی دو واژه وجود دارد: «رجوع» و «توبه». میان این دو واژه تفاوتی دقیق وجود دارد:

فرض کن که پسر شما برای تحصیل در دانشگاه به کشور دیگری رفته است. شما دلت برای او تنگ شده است. چند سال می‌گذرد و پسر شما مدرک دکترای خود را می‌گیرد. شما از او می‌خواهید به وطن برگردد و به کشور خود خدمت کند. پسر شما هم قبول می‌کند و به کشور باز می‌گردد.

اما ممکن است یک نفر مال‌باخته باشد و برای این که از دست طلب‌کارها نجات پیدا کند از کشور فرار می‌کند. پدرش از او هیچ خبری ندارد. بعد از مدتی به پسر تلفن می‌زند و می‌گوید: «پسر! بلند شو بیا ایران! من خانه و ماشین خودم را می‌فروشم و قرض تو را می‌دهم». آن پسر فراری هم حرف پدر را قبول می‌کند و به وطن باز می‌گردد.

حالا خوب دقت کن، ما در زبان فارسی برای این دو جریان کلمه «بازگشت» را به کار می‌بریم. بازگشت پسری که دکتر شده است و بازگشت پسری که فراری بوده است.

اما در زبان عربی به بازگشت آن دکتر، «رجوع» می‌گویند و به بازگشت آن پسر فراری، «توبه» می‌گویند. ۶۴. پس در «توبه»، بازگشت از گناه همراه با پشیمانی وجود دارد؛ اما در «رجوع» می‌توان بازگشت افتخارآمیز را ملاحظه کرد.

خدا در قرآن بندگان خوب خود را صدا می‌زند و از آنها می‌خواهد به سوی او رجوع کنند. خدا به امام

حسین(ع) می‌گوید: ای بنده من! به سوی من رجوع کن. ۶۵.

اما خدا به بندگان فراری و خطاکار خود می‌گوید که توبه کنند. در آیه بالا خدا آنها را صدا می‌زند و به آنها می‌گوید: از گناهان خود پشیمان شوید و توبه کنید و به سوی من بازگردید. ۶۶.

## وقتی هفت طناب من پاره شد

خدای من او کیست که چنین خشمگین می‌رود؟

طناب‌های زیادی در دست دارد، بعضی از این طناب‌ها نازک و بعضی از آنها بسیار محکم است. او با این طناب‌ها چه کار می‌کند؟

خوب است نزدیک بروم شاید او را بشناسم.

چه قیافه اخمویی دارد، خیلی بداخلاق و عصبانی است. از او می‌پرسم با این طناب‌ها چه می‌کنی؟

جواب می‌دهد که با این طناب‌ها مردم را به سوی خود می‌کشم شاید به سوی من بیایند و گمراه شوند .  
تعجب می‌کنم به او می‌گویم: مگر تو می‌خواهی مردم را گمراه کنی؟  
او خنده‌ای می‌کند و می‌گوید: چطور مرا نمی‌شناسی؟ من شیطان هستم .  
با خود می‌گویم عجب! امشب ما چه کسی را ملاقات کرده‌ایم! اما اشکالی ندارد، خوب است از او چرّ سوّل  
بپرسم .

جناب شیطان! بگو بدانم چرا این قدر ناراحت هستی؟

او از میان طناب‌ها، هفت طناب محکم را نشان من می‌دهد و می‌گوید: نگاه کن! بهترین طناب‌های من امشب  
پاره شد .

من نگاه می‌کنم، راست می‌گوید طناب‌ها از وسط پاره شده است. رو به او می‌کنم و می‌گویم: خوب، این که  
این قدر ناراحتی ندارد، طناب‌ها را دوباره تهیه کن .

ناگهان او می‌گوید: من امشب شکست خوردم، به خاطر شکستی که خوردم ناراحتم نه به خاطر این طناب‌ها!  
از او می‌خواهم تا ماجرا را شرح بدهد. او در جواب می‌گوید: آیا شیخ انصاری را می‌شناسی. رهبر شیعیان  
جهان. من مدت زیادی بود منتظر فرصتی بودم تا او را فریب دهم. امشب به آرزوی خود رسیدم. نزد او رفتم  
و با این طناب‌ها او را به سوی خود کشیدم؛ اما هر بار که طناب‌ها را کشیدم او آنها را پاره کرد و خود را  
نجات داد .

من به شیطان می‌گویم: آیا می‌شود طناب مرا هم نشانم بدهی؟ دوست دارم بدانم که تو مرا چگونه به سوی  
خود می‌کشانی؟

شیطان خنده‌ای می‌کند و می‌گوید: بدبخت! تو نیاز به طناب نداری، از من به یک اشاره از تو به سر دویدن!  
من برای هر کسی طناب دست نمی‌گیرم. این طناب‌ها برای مردان بزرگ است .  
من خیلی شرمنده می‌شوم و عرق خجالت بر پیشانی‌م می‌نشیند .  
الله اکبر!

صدای مؤن است که برای نماز صبح اذان می‌گوید. از جای خود بلند می‌شوم: خدایا این چه خوابی بود من  
دیدم .

با خود گفتم باید صبح زود به خانه شیخ انصاری بروم و ماجرای خواب خود را بگویم .

آفتاب که بالا می‌آید به طرف خانه شیخ می‌روم. وقتی با او روبرو شدم سلام می‌کنم و خواب خود را برایش  
نقل می‌کنم .

شیخ لبخندی می‌زند و می‌گوید: خدا را شکر که من نجات پیدا کردم .

بعد شیخ سرش را پایین می‌اندازد و به فکر فرو می‌رود. خیلی دوست داشتم ماجرا را بدانم؛ اما خجالت  
می‌کشم سوّل کنم .

دقایقی می‌گذرد تا اینکه شیخ سرش را بالا می‌گیرد و می‌گوید: دیشب همسرم بیمار شده بود می‌خواستم او  
را دکتر ببرم؛ اما پول نداشتم. نمی‌دانستم چه کنم . یادم آمد که مقداری پول امانت نزد من است. با خودم

گفتم مقداری از این پول را به عنوان قرض بردارم و همسرم را دکتر ببرم، به طرف پول رفتم که آن را

بردارم، ناگهان با خود گفتم: آیا صاحب پول راضی است؟ اگر همین امشب مرگ من فرا برسد چه کسی این قرض مرا ادا خواهد کرد؟ برای همین دست به پول نزدم. تا هفت بار این ماجرا تکرار شد و سرانجام به آن پول دست نزدم. ۶۷.

قرآن می گوید:

(وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ).

از گام‌های شیطان پیروی نکنید و فریب او را نخورید که او دشمن آشکار شماست. ۶۸.  
تدبّری در آیه:

اگر در این آیه خوب دقت کنی می‌بینی که خدا از ما می‌خواهد به دنبال شیطان راه نیفتیم و فریب او را نخوریم. جالب است که خدا به ما نمی‌گوید: «در راه شیطان نباشید»، بلکه می‌گوید: «دنبال گام‌های شیطان نباشید.»

در این تعبیر نکته دقیقی وجود دارد:

کسانی که معتاد به مواد مخدر خطرناک می‌شوند راهی جز مرگ در انتظارشان نیست. چطور می‌شود یک جوان فریب می‌خورد و رو به این مواد مخدر می‌آورد و زندگی خود را تباه می‌کند؟ هرگز شیطان در آغاز، پایان این راه را به این جوان نشان نمی‌دهد زیرا اگر این جوان بداند سرانجام این کار جز مرگ نیست هرگز فریب نمی‌خورد. شیطان گام به گام جلو می‌آید، ابتدا از او می‌خواهد که فقط برای امتحان این مواد را مصرف کند. اگر او قبول نکرد، شیطان ناامید می‌شود؛ اما اگر قبول کرد گام‌های بعدی شروع می‌شود.

آیا قصه آن شتردزد را شنیده‌ای؟ روز اوّل با دزدیدن یک تخم مرغ شروع کرد و کم‌کم کارش به آنجا رسید که برای دزدیدن یک شتر، صاحب آن را کشت.

ما باید مواظب باشیم هرگز دنبال شیطان گام برداریم. نگوئیم این یک گام کوچک است. زیرا همه کسانی که فریب خوردند با گام‌های کوچک دنبال شیطان رفتند و به بدبختی و هلاکت رسیدند.

### باغ انگور در دستم امانت است

اینجا شهر «مرو» است و تو تاجر بزرگ این شهر هستی. شنیده‌ام دختری داری که از زیبایی و کمال چیزی کم ندارد. ۶۹.

جوانان زیادی به خواستگاری او می‌آیند. یک شب این ثروتمند با پسرش مهمان توست، شب دیگر فلان مسئول با پسرش؛ اما تو نمی‌دانی کدام جوان را به عنوان همسر دخترت انتخاب کنی؟

دو ماه قبل باغی در خارج شهر خریده‌ای، امروز هوس می‌کنی به باغ بروی. سوار بر اسب خود می‌شوی و به خارج شهر می‌روی. وارد باغ می‌شوی. جوانی به نام «مبارک» باغبان اینجاست، وقتی این باغ را خریدی، این جوان را برای باغبانی استخدام کردی.

مبارک با دیدن تو خیلی خوشحال می‌شود. موسیقی جاری آب گوش تو را نوازش می‌کند، کنار جوی، تختی است، روی آن می‌نشینی.

هوس خوردن انگور می کنی، صدا می زنی: مبارک! برایم خوشه انگوری بیاور!  
مبارک خیلی زود با دست پر برمی گردد، خوشه انگور بزرگی را در نهر آب می شوید و روی تخت می گذارد.  
تو دست می بری و خوشه انگور را برمی داری و چند دانه می خوری؛ اما انگور ترش است، هنوز نارس است.  
به مبارک می گویی: خوشه ای دیگر بیاور، این که خیلی ترش بود.  
مبارک می رود و خوشه دیگری می آورد؛ اما این هم ترش است. تعجب می کنی، چرا مبارک انگورهای ترش می آورد.

رو به او می کنی و می گویی: چرا انگور شیرین نمی آوری؟ مگر نمی دانی کدام انگور شیرین است؟  
مبارک به تو نگاه می کند و می گوید: آقا! من تا به حال از انگور این باغ نخورده ام. نمی دانم کدام شیرین است  
و کدام ترش!

تو تعجب می کنی، به او می گویی: تو در باغ انگور هستی و انگور نخورده ای؟  
مبارک می گوید: شما به من گفتید که به این درختان رسیدگی کن، آنها را آبیاری کن، به من نگفتید که  
انگور بخورم! من لب به این انگورها نزده ام زیرا این باغ امانت در دست من است، من چگونه می توانستم در  
امانت خیانت کنم!

تو در فکر فرو می روی. باور نمی کنی که در این روزگار، جوانی به پاکی او پیدا شود.  
به دلت می افتد که در مورد خواستگاران دخترت با او مشورت کنی. رو به او می کنی و می گویی: اگر تو  
دختری داشته باشی که خواستگاران زیاد داشته باشد تو دخترت را به چه کسی می دهی؟  
مبارک در جواب می گوید: مردم امروز به دنبال ثروت هستند و می خواهند داماد آنها پول زیادی داشته باشد؛  
اما در زمان پیامبر، مردم به دنبال دین بودند، به کسی دختر می دادند که دیندار باشد. اکنون اختیار با  
خودت است. یا دین را انتخاب کن یا ثروت را.  
سخن مبارک تو را به فکر واد می دارد. به یاد می آوری که فقط در سایه ایمان یک جوان است که دخترت  
می تواند به آرامش برسد.

فکری مثل برق به ذهنت می آید، اگر ملاک پیامبر برای ازدواج، دین و ایمان است چه کسی بهتر از مبارک؟  
و تو همچنان فکر می کنی. سرانجام تصمیم خود را می گیری تا دخترت را به مبارک بدهی. اگر چه او کارگر  
ساده ای است؛ اما دیندار خوبی است.

وقتی به مبارک می گویی که می خواهی به او دختر بدهی، او می گوید: آقا! من کجا، دختر شما کجا؟ من  
کارگری ساده هستم، از مال دنیا چیزی ندارم و شما ثروتمندترین مرد این شهر هستید.  
و تو در جواب می گویی: مگر زمان پیامبر، مردم به کسی دختر نمی دادند که دین داشته باشد؟ اگر ملاک  
ازدواج، دین است چه کسی بهتر از تو؟ من می دانم که از دخترم به خوبی نگهداری خواهی کرد زیرا تو  
بهترین امانت داری هستی که تا به حال دیده ام. ۷۰  
قرآن می گوید:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا.)

خداوند به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانش برگردانید. ۷۱

تدبیری در آیه:

بعضی از مردم وقتی می‌خواهند کار خیری را برای دیگری انجام بدهند اول نگاه می‌کنند که آیا طرف مقابل، آدم خوبی هست یا نه.

در سه مورد، اگر چه طرف مقابل ما فاسق و گنه‌کار باشد، ما باید وظیفه خود را انجام بدهیم:

الف. اگر کسی پدر و مادر او اهل معصیت هستند، او حق ندارد به آنها بی‌احترامی کند. اسلام از ما خواسته است به پدر و مادر خود نیکی کنیم، اگر چه فاسق باشند.

ب. وقتی به کسی قول می‌دهیم و پیمان می‌بندیم باید به پیمان خود عمل کنیم، حق نداریم بگوییم چون طرف مقابل، آدم خوبی نیست پس به قول خود عمل نکنیم.

ج. وقتی کسی امانتی را پیش ما می‌گذارد، شاید او، آدم خوبی نباشد! ما می‌توانیم امانت او را قبول نکنیم؛ اما اگر قبول امانت کردیم، نباید در امانت خیانت کنیم.

شواهدی در تاریخ است که نقش «شمر» در حادثه عاشورا بسیار کلیدی بوده است. او کسری بود که برنامه جنگ را حتمی نمود. در روز عاشورا هیچ کس جرأت نکرد امام حسین (ع) را شهید کند؛ اما شمر با سنگدلی تمام این کار را کرد. ۷۲

امام صادق (ع) فرمود: «شیعیان من! اگر قاتل امام حسین (ع) چیزی را نزد شما به امانت بگذارد در امانت او خیانت نکنید». ۷۳

بعضی‌ها خیال می‌کنند که امانت فقط پول یا چیز قیمتی است که کسی آن را پیش دیگری امانت می‌نهد. گاه دوستت به تو اعتماد می‌کند و سخنی را به صورت محرمانه به تو می‌گوید. تو حق نداری سخن او را به دیگران بگویی و برای او درد سر درست کنی. ۷۴

یادم نمی‌رود جوانی پیش من آمده بود و می‌گفت فلانی را می‌شناسی. او آدم منحرفی است. باید او را به مردم معرفی کنیم و آبروی او را ببریم. من به او گفتم: از کجا به این نتیجه رسیده‌ای؟ او گفت: من به خانه او رفته بودم، او حرف‌هایی می‌زد...

من به او گفتم: او این حرف‌ها را در جای عمومی گفت؟ در جواب گفت: نه، او به صورت خصوصی برای من حرف می‌زد. گفتم: اگر سخن او را در جایی نقل کنی، در امانت خیانت کرده‌ای و عذاب خدا برای تو خواهد بود. اگر او این حرف‌ها را در جای عمومی می‌زد، تو می‌توانی آبروی او را ببری؛ اما الآن باید امانت‌داری کنی.

### بابا چرا مرا به دکتوری بردی؟

مشغول مطالعه بودم که همسرم نزد آمد و گفت وقت واکسن زدن پسرمان، علیرضا است. علیرضا که سه سال داشت در گوشه‌ای مشغول بازی بود. من نمی‌توانستم به او بگویم که او را می‌خواهیم کجا ببریم، زیرا او از واکسن زدن خیلی می‌ترسید.

وقتی پرستار می‌خواست به او واکسن بزند من محکم او را نگه داشتم. او آن روز خیلی گریه کرد.

وقتی به خانه آمدیم، او با من قهر کرد، هر وقت من به سمت او می‌رفتم او از من فرار می‌کرد و می‌گفت:

«چرا تو مرا به دکتوری بردی؟»



او نمی‌توانست بفهمد که این واکسن برای او مفید بوده است و مانع می‌شود به بیماری‌ها مبتلا شود. در آن روز به این فکر فرو رفتم که خود من هم به خاطر واکسنِ بلا، بارها با خدای خود قهر کرده‌ام. من هم هنگام بلا صبر خود را از دست داده بودم.

آن روزی که خدا بلا، بیماری، سردرد یا آن ضرر مالی را برای من فرستاد، من ناراحت شدم و صبر خود را از دست دادم و گفتم: این دیگر چه خدایی است؟ پس مهربانی خدا کجاست؟

یادم آمد وقتی کودکم را به دست پرستار سپردم تا به او واکسن بزند او به من نگاه می‌کرد و با گریه می‌گفت: ای بابای بی‌رحم!

من هم موقع بلا به خدای خود اعتراض می‌کنم، در حالی که او به خاطر این که مرا دوست داشت به بلا مبتلایم کرده بود.

من خیال می‌کردم به این دنیا آمده‌ام تا خانه‌ای بسازم و ماشینی بخرم، سرگرم این چنین کارهایی شوم و دنیا مرا به خود مشغول کرده بود.

کسی که دلباخته دنیا است و از صبح تا شب دنبال دنیا می‌دود و لحظه‌ای آرام ندارد چگونه باید درمان کرد؟ به زودی مرگ سراغ من می‌آید و من از این دنیایی که برای خود ساخته‌ام جدا می‌شوم و در دل تاریکی قبر جا می‌گیرم.

من باید زودتر از این‌ها بیدار می‌شدم!

ولی متأسفانه بیدار نشدم. هر چه خدا برای من پیامک فرستاد آن را نخواندم و سرگرم دنیای خود بودم. من راه را فراموش کرده بودم. سرانجام خدا کاخ آرزوهایم را خراب کرد و ناله من بلند شد که خدا کجاست؟ من در فکر ساختن این دنیا بودم و خدا در فکر ساختن من!

اگر من به اینجا آمده بودم برای این بود که ساخته شوم؛ اما خود را فراموش کرده‌ام و اسیر زرق و برق دنیا شده‌ام. باید خدا بزم مرا بسوزاند و خانه‌ام را خراب کند و بت آرزویم را بشکند، شاید من برخیزم!

او با دست‌های مهربانش، آرزوهای مرا خراب کرد تا آباد شوم، او بت‌های مرا شکست تا من بزرگ گردم. من اسیر دنیا شده بودم، پول، ریاست، قدرت و شهرت دنیا، آرزوی من شده بود. این عشق به خاک و خاکی‌ها، بیماری من بود. باید مرا درمان می‌کرد. و این‌گونه بود که خدا برایم بلا فرستاد.

و من باید در این درمان، صبر داشته باشم. او وعده داده است که اگر صبر کنم به من پاداش بزرگی می‌دهد. اکنون می‌فهمم که هیچ پاداشی برای من، بهتر از دل بردن از دنیا نیست. این پاداش کسانی است که در بلا صبر کنند.

قرآن دعای اهل ایمان را چنین بیان می‌کند:

(رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا).

بار خدایا! صبر بر ما کرم کن و گام‌های ما را استوار نما. ۷۵

تدبّری در آیه:

اگر در زبان عربی بخواهی دعا کنی که خدا چیزی را به تو بدهد می‌توانی از دو واژه استفاده کنی: «أعطی» و «أفرغ»، و میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

نزدیک عید نوروز بود و همسرم به من گفت: عید شد و تو هنوز آجیل و شیرینی نخریده‌ای. رفتم و هر چه سفارش داده بود خریدم.

وقتی وارد خانه شدم پاکت آجیل و شیرینی در دستم بود. پسر کوچکم در حیاط خانه، کنار باغچه، گل بازی می‌کرد، وقتی پاکت‌های آجیل را دید به سوی من آمد و دست کوچکش را جلو آورد و گفت: بابا! آجیل به من بده!

من نگاهی به دست‌های گل آلود او نمودم. گفتم: نه، این طوری نمی‌شود، اول باید دست‌هایت را تمیز کنی. او را بغل کردم و دستش را شستم و بعد به او آجیل دادم.

در زبان عربی برای این کار من از واژه «أفرغ» استفاده می‌شود. زیرا من ابتدا دست کودک خود را شسته و از آلودگی‌ها پاک کردم و بعد به او آجیل دادم.

اگر من در دست‌های آلوده او آجیل می‌ریختم، می‌توانستی از واژه «أعطی» استفاده کنی. ۷۶

فکر می‌کنم تفاوت دو واژه «أعطی» و «أفرغ» روشن شد. اگر تمام قرآن را جستجو کنی حتی یک مورد هم پیدا نمی‌کنی که خدا در مورد صبر از واژه «أعطی» استفاده کرده باشد.

قرآن به ما یاد می‌دهد که وقتی از خدا صبر می‌خواهیم از واژه افرغ استفاده کنیم.

دلی که پر از محبت دنیا است اگر صبر هم به آن بدهند فایده‌ای برایش ندارد. ابتدا باید دل از سیاهی‌ها پاک شود، آن وقت صبر به این دل ارزانی شود.

مگر محبت دنیا ریشه همه بدی‌ها نیست؟ وقتی من عاشق دنیا هستم نمی‌توانم هنگام بلا صبر داشته باشم. اگر خدا عشق به دنیا را از دل من بیرون آورد و به جای آن صبر به من عنایت کند، آن وقت هر بلایی برای من زیبا می‌شود. آن وقت است که با تمام وجود فریاد می‌زنم: پسندم آنچه را جانان پسندد!

## چرا زن و بچه خودت را رها کرده‌ای؟

— این چه سر و وضعی است که به خود گرفته‌ای آقای زُهری! چرا ترک دنیا کرده‌ای و به غار پناه برده‌ای؟  
— چرا به دیدن من آمدی؟

— من چقدر دنبال تو گشتم. می‌خواستم تو را ببینم، خانواده تو نگران هستند، آخر برای چه غارنشین شده‌ای.

— با من حرف نزن، هیچ فایده‌ای ندارد.

— روزگاری تو در حکومت بنی امیه، پست و مقامی داشتی. ببین به چه روزی افتاده‌ای. خوب بگو ببینم چه شده است؟

— دست از دلم بردار، من گناه بزرگی انجام داده‌ام و می‌دانم که خدا مرا نمی‌بخشد. من از رحمت خدا ناامید شدم، وای بر من!

— آخر مگر چه شده است؟ چه گناهی کرده‌ای؟

— من مسئول امنیت شهر بودم، چند ماه قبل، مجرمی را آوردند تا او را مجازات کنم؛ اما نمی‌دانم چه شد که من زیاده‌روی کردم و آن شخص طاقت نیاورد و از دنیا رفت. آیا می‌فهمی؟ من یک انسان را کشته‌ام. آخر

چرا من این کار را کردم؟ وای بر من! دیگر خدا هیچ وقت مرا نمی‌بخشد. این سخنانی است که تو از دوست خودت می‌شنوی. نمی‌دانی چه بگویی. فکری به ذهنت می‌رسد، خوب است نزد امام سجاد(ع) بروی و ماجرا را برای او بگویی. فقط او می‌تواند دوست تو را آرام کند.

به سوی شهر مکه حرکت می‌کنی. شنیده‌ای که امام برای سفر حج آمده است. نزد آن حضرت می‌روی. او به تو نگاهی می‌کند نگرانی را در وجودت حس می‌کند، تو اشک می‌ریزی و می‌گویی: آقا! رفیق مرا دریاب! امام قدری فکر می‌کند و سپس قول می‌دهد که نزد دوست تو بیاید.

تا غاری که دوستت در آنجاست راه زیادی است. هوا گرم است و خورشید بر شما می‌تابد. نگاهی به امام می‌کنی، قدری شرمنده می‌شوی. امام لبخند می‌زند و از کوه بالا می‌آید.

غار آنجاست، کنار آن سنگ بزرگ. تو زودتر می‌روی تا دوستت را صدا بزنی: زُهری، آقا آمده است!

زُهری باور نمی‌کند که فرزند پیامبر اینجا آمده باشد. سلام کرده و شروع به گریه می‌کند.

امام به او رو می‌کند و می‌گوید: زُهری! چرا از رحمت خدا ناامید شده‌ای؟ این ناامیدی تو از گناهی که انجام داده‌ای، بدتر است. تو که نمی‌خواستی کسی را بکشی. به رحمت خدا امید داشته باش و به شهر برگرد و با خانواده آن کسی که کشته شده تماس بگیر و خون بها به آنها بده و آنها را راضی کن.

باری از روی دوش زُهری برداشته می‌شود، رو به امام می‌کند و می‌گوید: شما مرا نجات دادید. ۷۷

قرآن می‌گوید:

(يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ.)

ای کسانی که بر خود زیاده‌روی روا داشته‌اید از رحمت خدا ناامید نشوید. ۷۸

تدبیری در آیه:

وقتی من این آیه را خواندم خیلی فکر کردم که چرا خداوند می‌گوید: «ای کسانی که به خودتان اسراف و زیاده‌روی کرده‌اید ناامید نشوید»، در حالی که می‌توانست بگوید: «ای کسانی که گناه کرده‌اید ناامید نشوید»؟

به عبارت دیگر چرا خدا در این آیه، واژه «اسراف» را به جای واژه «اثم» به کار می‌برد؟ وقتی در این زمینه تحقیق کردم به نکته دقیقی رسیدم:

واژه «اثم» به معنای گناه می‌باشد و در اصل به معنای عقب افتادن از هدف می‌باشد، در زبان عربی به شتری که از قافله عقب افتاده است «آئمه» می‌گویند. پس کسی که گناه می‌کند در واقع از راه خیر و سعادت عقب افتاده است و به همین علت به گناه، «اثم» می‌گویند. ۷۹

اما واژه «اسراف» به معنای زیاده‌روی در مصرف می‌باشد. اصل واژه «اسراف» از کلمه «سُرْفَه» می‌باشد. حتماً می‌گویی معنای این کلمه چیست؟

آیا تا به حال کرم ابریشم را دیده‌ای که مشغول خوردن برگ درخت است؟ او بعد از مدتی برای خود پيله‌ای می‌سازد. در زبان عربی به این کرم ابریشم، «سُرْفَه» می‌گویند. ۸۰

با توجه به مطالبی که گفته شد می‌توان نتیجه گرفت: وقتی کسی دچار گناه و «اثم» می‌شود از خیر و

سعادت دور می‌ماند؛ اما ممکن است به فکر چاره بیفتد و توبه کند و دوباره به حرکت در مسیر خود ادامه

بدهد. او هنوز راه سعادت را می‌تواند ببیند و امید هست که توبه کند .  
ولی کسی که دچار «اسراف» می‌شود همچون کرم ابریشمی است که در پیلع خود گرفتار شده است. او هیچ راهی به بیرون ندارد، در تاریکی و تنهایی نمی‌داند چه کند. او دیگر از نجات خود ناامید می‌شود !!  
وقتی انسان در حق خود اسراف می‌کند در پیله دنیا گرفتار می‌شود و به بن بست می‌رسد. او وقتی به هوش می‌آید همه راه‌ها را بسته می‌یابد. اینجاست که ناامیدی به سراغ او می‌آید .  
خدا می‌خواهد بگوید: ای انسانی که گرفتار تاریکی‌ها و ظلمت‌ها شده‌ای ناامید نشو. رحمت من آن قدر وسیع است که می‌تواند به تو هم برسد و تو را نجات بدهد. اگر رحمت من به تو برسد تو می‌توانی پروانه‌ای زیبا شوی و به اوج آسمان‌ها پرواز کنی .

## سفری با دو مأموریت

شب از نیمه گذشته است و همه جا تاریک است، نسیم می‌وزد و تو به نماز ایستاده‌ای .  
صدایی از آسمان به گوش تو می‌رسد: «ای پیامبر ما! فردا از خانهات بیرون می‌روی و راهی بیابان می‌شوی، چند چیز می‌بینی، یکی از آنها را باید مخفی کنی و از دیگری باید فرار کنی.»  
منتظر هستی تا آفتاب طلوع کند و تو سفر خویش را آغاز کنی و می‌دانی که خدا می‌خواهد تا تو در این سفر حکمتی بیاموزی .  
خورشید طلوع می‌کند و تو از خانه بیرون می‌آیی و به سوی بیابان می‌روی. در راهی که می‌روی چشمت به چیزی می‌خورد که زی نور خورشید می‌درخشد .  
نزدیک می‌روی، ظرفی می‌بینی که گویا از طلا است. این ظرف خیلی قیمتی است. شاید از پادشاهی بوده است که در روزگاری از این بیابان عبور می‌کرده است .  
تو باید مأموریت خود را انجام بدهی. باید این طلا را مخفی کنی؛ اما هیچ وسیله‌ای نداری. چه کنی؟  
با هر زحمتی هست ظرف طلا را در خاک مخفی می‌کنی، آماده حرکت می‌شوی. راه می‌افتی و می‌روی .  
نگاهت به دنبال پرنده‌ای می‌افتد، پرنده در همان جایی که بودی، فرود می‌آید. نگاه می‌کنی، طلا دوباره در آفتاب می‌درخشد .  
برمی‌گردی، می‌بینی که ظرف طلا از خاک بیرون افتاده است. تعجب می‌کنی، هیچ کس اینجا نیست، چه کسی ظرف را از خاک بیرون آورده است؟  
دوباره دست به کار می‌شوی، ظرف طلا را در خاک مخفی می‌کنی. اما وقتی چند قدم می‌روی دوباره ظرف طلا نمایان می‌شود. و تو راز آن را نمی‌دانی و تعجب می‌کنی و تو باید سفر خود را ادامه دهی .  
راه را می‌گیری و می‌روی، ساعتی می‌گذرد، به تکه گوشتی برخورد می‌کنی که در زیر آفتاب فاسد شده و بوی بدی می‌دهد. به یاد می‌آوری که باید از آن فرار کنی. برای همین با سرعت از آنجا دور می‌شوی و به راه خود ادامه می‌دهی .  
شب فرا می‌رسد و سفر تو تمام شده است؛ اما هنوز در فکر هستی که خدا می‌خواست امروز چه چیزی به تو بیاموزد .

در انتظار پیام او هستی. باید فرشته وحی بیاید و با تو سخن بگوید. انتظار به سر می‌آید و تو جواب را می‌شنوی:

آن طلایی که تو می‌خواستی آن را مخفی کنی؛ اما نتوانستی؛ کارهای خوب و پسندیده بود. به مردم بگو که اگر آنها کار خوبی برای خدا انجام دهند خدا آن را آشکار و نمایان می‌کند. مهم این است که تو کاری را با اخلاص انجام دهی و ریا نکنی، آن وقت می‌بینی که خدا آن را چگونه آشکار می‌کند.

اما آن گوشت فاسدی که به تو گفتیم از آن دوری کن، غیبت کردن بود. اگر کسی غیبت برادر دینی خود را بکند مثل این است که گوشت مرده او را خورده است.

به مردم بگو که از غیبت کردن دوری کنند و به دنبال آشکار کردن عیب‌های یکدیگر نباشند. هر کس به دنبال عیب دیگری باشد و بخواهد آن را برای مردم آشکار کند باید بداند که خدا هم عیب او را برای مردم آشکار خواهد ساخت. ۸۱

قرآن می‌گوید:

﴿لَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا﴾.

غیبت یکدیگر را نکنید، آیا دوست دارید گوشت برادر مرده خود را بخورید؟ ۸۲  
تدبّری در آیه:

غیبت کردن باعث می‌شود تا انسان اعمال خوب خود را از دست بدهد و در روز قیامت با پرونده خالی خود روبرو شود.

در احادیث آمده است که در روز قیامت شخصی را برای حسابرسی می‌آورند. او در دنیا کارهای زیادی انجام داده است و خیال می‌کند به خاطر آن کارها به بهشت خواهد رفت.

اما وقتی پرونده‌اش را به دستش می‌دهند. او نگاهی به آن می‌کند تعجب می‌کند و می‌گوید: اشتباه شده است! این پرونده مال من نیست، کارهای خوب من در اینجا نوشته نشده است.

فرشتگان به او می‌گویند: این پرونده خودت است. تو کارهای خوب زیادی در دنیا انجام دادی؛ اما یک عیب بزرگ داشتی و آن این بود که غیبت مردم را می‌کردی. خدا به ما دستور داد تا کارهای خوب تو را در پرونده کسانی بنویسم که غیبت آنها را می‌کردی. ۸۳

### چرا دست خودت را می‌بوسی؟

امام سجاد(ع) می‌خواهد به مسجد برود، تو هم که مهمان او هستی برای رفتن به مسجد آماده می‌شوی. وضو می‌سازی و منتظر می‌مانی تا با امام به مسجد بروی.

تو پشت سر امام حرکت می‌کنی، جمع دیگری هم همراه شما می‌آیند. امام آرام قدم برمی‌دارد، از پیچ کوچه گذر می‌کنید. اکنون دیگر مسجد پیامبر پیدا است.

پیرمردی به سوی امام می‌آید، او فقیر است و محتاج نان شب. نزدیک می‌شود و از امام کمکی می‌طلبد. امام دست می‌برد و چند سکه به آن پیرمرد می‌دهد.

پیرمرد خیلی خوشحال می‌گردد، او با این پول می‌تواند ماه‌ها برای خود غذا تهیه کند. پیرمرد خیلی

خوشحال است. در حق امام دعا می کند.

و تو نگاه می کنی می بینی که امام همان دستی که با آن پول به فقیر داده است را می بوسد. تو خیلی تعجب می کنی، تا به حال ندیده ای که کسی دست خودش را ببوسد. می دانی که امام هیچ کاری را بدون دلیل انجام نمی دهد.

خیلی دلت می خواهد که از امام در این مورد سوأل کنی؛ اما نمی دانی که حالا فرصت مناسبی هست یا نه. به یاد سخن دوستت می افتی، او به تو گفته بود که هر وقت سوألی داشتی از امام بپرس و آن حضرت با روی باز به تو جواب خواهد داد.

برای همین رو به امام می کنی و می پرسی: آقا! چرا شما دست خودتان را بوسیدید؟ امام نگاهی به تو می کند و لبخند می زند و در جواب می گوید: من به فقیر کمک کردم. این صدقه قبل از این که به دست فقیر برسد به دست خدا می رسد، من دست خودم را بوسیدم چرا که دستم به دست خدا رسیده است.

تو به فکر فرو می روی، آخر چگونه است که صدقه به دست خدا می رسد .

اکنون امام برای تو قرآن می خواند و تو به این آیه فکر می کنی. آری این خداست که صدقه را می گیرد. ۸۴ قرآن می گوید:

(أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ .)

آیا می دانید که خدا توبه بندگان خود را قبول می کند و صدقات را می گیرد؟ ۸۵ تدبّری در آیه:

خدا برای بندگان خود سخنانی دارد، یک قسم از این سخنان در قرآن آمده است؛ اما قسم دیگر آن را به پیامبر خود گفته است .

به سخنان خداوند که در قرآن نیامده است؛ اما توسط پیامبر نقل شده است «حدیث قدسی» می گویند. یعنی سخنی که از طرف خدای متعال به ما رسیده است .

یکی از این احادیث قدسی را در اینجا برای شما نقل می کنم: «بنده! بدان که من فرشتگان زیادی دارم و آنها را مأمور کرده ام تا اعمال خوب بندگان را ثبت کنند تا در روز قیامت به آنها پاداش بدهم. در میان همه کارهای خوب، فقط یک کار است که خودم آن را می گیرم و ثبت می کنم و آن هم صدقه است.» ۸۶ معلوم می شود که خدا صدقه دادن را خیلی دوست دارد و در این کار برکت زیادی قرار می دهد و هر کس بیشتر صدقه بدهد رحمت و برکت بیشتری را به سوی خود جذب می کند.

### پسرم! دلم برایت تنگ می شود

خبر به تو می رسد که پیامبر می خواهد برای جهاد با کفار حرکت کند و ریشه بت پرستی را از بین ببرد و ندای توحید را در خانه خدا طنین انداز نماید .

تو هم دوست داری که در این سفر همراه پیامبر باشی. خودت را به مسجد می رسانی و نزد پیامبر می روی. سلام می کنی و می گویی: «من خیلی علاقه دارم که به جهاد بروم و در راه خدا با دشمنان بجنگم.»

پیامبر خیلی خوشحال می‌شود که جوانی مانند تو می‌خواهد به جهاد برود. او رو به تو می‌کند و می‌گوید :  
«اگر در جهاد در راه خدا شهادت نصیب تو شود، به سعادت بزرگی دست یافته‌ای و اگر بازگردی، خداوند  
تمام گناهانت را می‌بخشد، همانند روزی که از مادر متولد شده‌ای.»

سخن پیامبر تو را به فکر فرو می‌برد، تو که مشتاق جهاد و شهادت بودی مشتاق تر شدی و بیقرار!  
اما نمی‌دانم که چرا این قدر مضطرب هستی؟ به چه فکر می‌کنی؟ مثل این که بر سر دو راهی گیر کرده‌ای.  
چه شده است؟

فهمیدم چه شده است، گویا پدر و مادر تو پیر هستند و تو نگران آنها هستی. آنها کسی را جز تو ندارند.  
دلخوشی آنها در تمام دنیا فقط تو هستی. آنها دوست دارند کنارشان باشی.  
خوب است در این مورد با پیامبر مشورت کنی. رو به پیامبر می‌کنی و می‌گویی: «ای رسول خدا! می‌خواهم  
به جهاد بروم؛ اما پدر و مادرم پیر شده‌اند و از رفتن من ناراحت می‌شوند، زیرا آنها با من انس می‌گیرند.»  
پیامبر تا این سخن تو را می‌شنود، می‌فرماید: «ای جوان! کنار پدر و مادر خود بمان. به خدایی که جانم در  
دست قدرت او است، این که یک شب کنار پدر و مادر خود بمانی و آنها با تو انس بگیرند از یک سال جهاد  
در راه خدا بالاتر است.» ۸۷

اکنون تو می‌فهمی که دین واقعی چیست. تو دیگر حسرت جهاد کردن نداری .  
تو تا آخرین لحظه کنار پدر و مادر خود می‌مانی و به آنها خدمت می‌کنی .  
قرآن می‌گوید :

(وَصَيَّنَّا الْاِنْسَانَ بَوَالِدَيْهِ حُسْنًا .)

به انسان سفارش کردیم تا به پدر و مادر خود نیکی کند. ۸۸  
تدبیری در آیه :

قرآن هدف از خلقت انسان را عبادت کردن و بندگی می‌داند. ما هر چقدر بتوانیم بیشتر به عبادت بپردازیم  
به خدا نزدیک تر می‌شویم و می‌توانیم رحمت خدا را به سوی خود جذب کنیم .  
وقتی واژه «عبادت» را می‌شنویم به یاد نماز، روزه، حج و... می‌افتیم؛ اما در سخن حضرت علی (ع)، بوسیدن  
صورت پدر و مادر، عبادت معرفی شده است. ۸۹

افسوس که ما از اسلام واقعی فاصله گرفته‌ایم، به اسم، مسلمان هستیم ولی از اسلام دور شده‌ایم و فقط به  
بعضی از دستورات اسلام عمل می‌کنیم؟

چرا باید پدران و مادران در جامعه ما این طور در آسایشگاه‌ها دق کنند و بمیرند و فرزندان آنها - به خیال  
خودشان - برای رسیدن به خدا، هزاران کیلومتر سفر کنند تا یک عمره بهجا آورند و عبادتی کرده باشند!!  
تصمیم بگیر که از امروز این عبادت را هم انجام دهی و این گونه به خدا نزدیک و نزدیک تر بشوی .

## شکر نعمت، نعمت افزون کند

کنار همسرت نشسته‌ای و می‌خواهی با او سخن بگویی. خدا به تو همسری دانا و فهمیده داده است و برای  
همین در کارهای مهم با او مشورت می‌کنی. خوشا به حالت!

همسر عزیزم! دیشب صدایی از غیب شنیدم که می‌گفت: «عمر تو را به دو مرحله تقسیم کرده‌ایم! در یک مرحله در ناز و نعمت خواهی بود و در مرحله دیگر در فقر و تنگدستی. اکنون اختیار با خودت است، آیا می‌خواهی در روزگار جوانی در فقر باشی و بعد از آن به ثروت برسی یا اینکه می‌خواهی در اوّل زندگیت در ناز و نعمت باشی و بعداً به فقر مبتلا شوی.»

همسرت که با دقت به سخن تو گوش کرده است به فکر فرو می‌رود. تو منتظر هستی که او نظر خود را بگوید.

سرانجام او سرش را بالا می‌گیرد و می‌گوید: «عزیزم! بهتر است که ابتدا ثروت را انتخاب کنی.»  
تو هم سخن او را قبول می‌کنی و رو به آسمان می‌کنی و می‌گویی: «خدایا! من می‌خواهم در مرحله اوّل زندگیم ثروتمند زندگی کنم و بعد از آن به آغوش فقر بروم.»  
بعد از مدتی، ثروت و پول به سوی تو رو می‌کند و آن قدر ثروتمند می‌شوی که هیچ کس باور نمی‌کند. تو زندگی خوش و خرمی را آغاز می‌کنی و همواره در ناز و نعمت هستی.  
یک روز همسرت به تو رو می‌کند و می‌گوید: «همسر عزیزم! اکنون که خدا به ما ثروت زیادی داده است، آیا نمی‌خواهی شکر آن را به‌جا آوریم؟»

و تو در پاسخ می‌گویی: «چگونه می‌توانم شکر این نعمت‌ها را به‌جا آوریم؟»  
او می‌گوید: «نگاه کن، آن همسایه ما فقیر است، بیا به او کمک کنیم، فلانی را می‌شناسی او هم نیازمند است، به او هم پولی بدهیم.»  
تو هم قبول می‌کنی و این‌گونه است که تو با کمک کردن به دیگران شکر نعمت‌هایی را که خدا به تو داده است را به‌جامی‌آوری.

سال‌ها می‌گذرد و مرحله اوّل زندگی تو تمام می‌شود و تو منتظر هستی تا روزگار فقر و بیچارگی تو از راه برسد؛ اما هر چه صبر می‌کنی از فقر و نداری خبری نمی‌شود.  
تو به دنبال جواب این معما هستی، چگونه است که روزگار فقر، شروع نمی‌شود؟  
سرانجام یک شب این چنین جواب می‌شنوی: «خدا به تو نعمت داد و تو شکر آن را به‌جا آوردی و خدا هم در مقابل، فقر را از تو دور کرد و تو تا آخر عمر در ناز و نعمت خواهی بود.» ۹۰  
قرآن می‌گوید:

(لَإِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ)

اگر شکرگزاری کنید نعمت‌هایم را برای شما زیاد می‌کنم. ۹۱  
تدبّری در آیه:

اگر ما تلاش کنیم به نعمت‌هایی که خدا به ما داده است فکر کنیم، بیشتر شکر می‌کنیم. بدون احساس سپاس و قدردانی از چیزهایی که داریم، نمی‌توانیم چیزهای جدیدی را به زندگی خود جذب کنیم. افراد موفق کسانی بوده‌اند که شکرگزار واقعی بوده‌اند و این‌گونه توانستند به موفقیت برسند.  
وقتی ما شکر نعمت‌های خدا را نمی‌کنیم و از نداشته‌های خود شکایت می‌کنیم در واقع احساسات منفی به



بیرون از وجود خود می‌فرستیم و این احساسات منفی هم فقط می‌توانند منفی‌ها را به سوی ما جذب کنند. ما با شکر کردن از نعمت‌های خدا، در واقع احساسات مثبت و زیبا را به جهان پیرامون خود می‌فرستیم.

## من به دنبال نتیجه هستم!

دوستانم دور هم جمع شده بودند تا در مورد مسائل فرهنگی مشورتی داشته باشند. من هم در آن جلسه شرکت کرده بودم.

همه قبول داشتند که باید برای جوانان فکری کرد و کاری انجام داد. آنها در پایان به این نتیجه رسیدند که بودجه‌ای فراهم کنند و چند کامپیوتر بخرند و با آماده کردن کتاب‌های مورد نیاز، کار فرهنگی آغاز شود. مدتی گذشت و من سراغ آنها رفتم. ساختمان دو طبقه، با اتاق‌های متعدد، کتابخانه‌ای مجهز و کامپیوترهایی که همه کنار هم صف کشیده بودند. من هم خیلی خوشحال شدم و امیدوار بودم آنها کارهای بزرگی انجام دهند.

چند سال گذشت و من بار دیگر به سراغ آنها رفتم، تعداد کامپیوترها اضافه شده بود؛ اما کیفیت کاری که انجام گرفته بود خیلی کم بود.

آنان تمام اشتیاق به کار فرهنگی را در تهیّه ابزار کار خلاصه کرده بودند و اکنون مدیریت این همه نیرو و امکانات، یک کار جدید برای آنها فراهم کرده بود. کامپیوترهایی که آنها با چه زحمتی خریده بودند، بیشتر کار «وب‌گردی» را انجام می‌داد تا سامان‌دهی یک طرح بزرگ را!

به راستی چرا این چنین شده بود؟

آری، ما عادت کرده‌ایم که به وسیله بیش از نتیجه فکر می‌کنیم و گاه تمام وقت خود را صرف تهیّه وسیله‌ها می‌کنیم و در آنها می‌مانیم.

من در اینجا می‌خواهم به سخن حضرت ابراهیم(ع) توجه کنم، به راستی وقتی که او همسر و فرزند خود را به کنار خانه خدا آورد چه دعایی کرد؟

آن روز کرار کعبه، نه چشمه‌ای بود و نه خانه‌ای؛ نه درختی و نه شهری! درّه‌ای خشک و بدون آب! ابراهیم(ع) باید به فلسطین باز می‌گشت، اگر من و شما جای او بودیم از خدا چه می‌خواستیم؟! خدایا! به آنها آب و پول و خانه و... بده.

اما ابراهیم(ع) از خدا وسیله نخواست؛ چرا که وسیله همیشه انسان را به نتیجه نمی‌رساند. او از خدا برای عزیزانش نتیجه را خواست. او دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا! به عزیزان من، ثمره‌ها را روزی کن!» این پیام ابراهیم(ع) برای همه ماست که توجه خود را به نتیجه معطوف کنیم.

تو نمی‌توانی بر وسیله‌ها تکیه کنی، زیرا وسیله‌ها گاه بی‌اثر می‌شوند و یا خودشان مانع تو می‌شوند. چرا این قدر دنبال ثروت هستی؟ با پول می‌خواهی به چه چیزی برسی؟ به عزت و سربلندی؟ یا به سعادت و خوشبختی؟

چقدر افراد بودند که ثروت هنگفتی جمع کردند و روی سعادت را ندیدند. تو از خدا سعادت را بخواه. آیا می‌دانی چرا بعضی دعا‌های تو مستجاب نمی‌شود؟

از خدا وسیله‌ای مثل پول می‌خواهی تا به هدفت که آسایش است برسی؛ اما خدا می‌داند که این وسیله، تو را به آن هدفی که می‌خواهی نمی‌رساند.

خدا می‌خواهد نتیجه که همان آسایش است را به تو بدهد، برای همین، وسیله‌ای به تو می‌دهد که به آن فکر نمی‌کنی و این کار خدا از روی حکمت است.

با این نگاه که ابراهیم(ع) به تو آموخت دیگر وقتی که هیچ وسیله‌ای نداری ناامید نمی‌شوی و وقتی که بهترین وسیله را هم داری مغرور نمی‌شوی، زیرا فهمیده‌ای که خیلی‌ها با کمترین وسیله به نتیجه رسیدند و خیلی‌ها با داشتن همه وسیله‌ها به نتیجه نرسیده‌اند.

از امروز تصمیم بگیر تا همچون ابراهیم(ع) (از خدا نتیجه را بخواهی که اگر او این دعای تو را مستجاب کند خودش بهترین وسیله‌ها را سر راهت قرار می‌دهد همانگونه که برای هاجر و اسماعیل این کار را کرد.

قرآن از زبان ابراهیم(ع) می‌گوید:

(وَ ارْزُقْهُمْ مِّنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ).

به خانواده من ثمره‌ها را روزی کن، باشد که تو را شکر کنند. ۹۲

تدبّری در آیه:

واژه «رزق» که در این آیه استفاده شده است معادل واژه «روزی» در زبان فارسی است.

ما در زبان فارسی مثلاً می‌گوییم: «خدا به حمید ماشینی روزی کرد». گاهی هم از واژه «بذل» استفاده می‌کنیم. مثلاً می‌گوییم: «خدا به حمید یک ماشین داد». اما در زبان عربی بین دو واژه «رزق» و «بذل» تفاوت دقیقی وجود دارد:

وقتی می‌گویی: «خدا به حمید ماشینی رزق و روزی کرد»، یعنی خداوند شرایط و ویژگی‌های حمید را نگاه کرد و دانست که ماشینی داشتن به خیر و صلاح اوست پس به او یک ماشینی روزی کرد. این ماشینی که خدا روزی او کرده برایش خیر و برکت دارد.

اما وقتی می‌گویی خدا به او یک ماشین داد (بذل نمود) در واقع می‌گویی که شاید این ماشینی به خیر و صلاح حمید نباشد، ممکن است فردا با این ماشین تصادف کند و از دنیا برود.

پس در «رزق»، ویژگی‌های طرف، مورد توجه قرار می‌گیرد و مطابق با مصلحتش به او روزی داده می‌شود، اما در «بذل» این نکته مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

اگر دوست تو ماشینی را خریداری کرد و بعد از یک ماه تصادف کرد و مجروح شد نباید بگویی: «او با ماشینی که روزیش شده بود تصادف کرد». بلکه می‌توانی بگویی: «او با ماشینی که به او عطا شده بود تصادف کرد». ۹۳

این تفاوت دقیق واژه‌های قرآنی است. برای همین ابراهیم(ع) از خدا می‌خواهد که به خانواده او ثمره‌ها را روزی کند. او نمی‌گوید خدایا به خانواده من ثمره‌ها بده و بذل کن!

چه بسا ثمره‌ای که برای من مفید نباشد و فقط برایم ضرر داشته باشد.

توضیح دادم که مراد از ثمره‌ها، همان نتیجه‌ها می‌باشد، که نتیجه درخت، میوه است که نیاز بدن توست. و گاه تو نیاز به آرامشی داری که نتیجه یاد خدا می‌باشد.

## من اسیر سرخی طلا شدم

نام و آوازه حضرت عیسی(ع) را شنیده است و خیلی دوست دارد او را ببیند. برای همین از شهر خود حرکت می کند و در جستجوی پیامبر خدا می گردد.

روزها و شبها می گذرد و از شهری به شهر دیگر می رود. سرانجام گمشده خود را پیدا می کند و همسفر او می شود.

روزی از روزها که نزدیکی شهری می رسند، حضرت عیسی(ع) به او پولی می دهد و از او می خواهد تا به شهر برود و نانی تهیّه کند.

آن مرد به شهر می رود و سه عدد نان تازه تهیّه می کند و می آید. وقتی نزد عیسی(ع) برمی گردد می بیند که عیسی(ع) مشغول نماز است و او خیلی گرسنه است. برای همین یکی از نانها را می خورد.

نماز عیسی(ع) تمام می شود و سفره پهن می شود، عیسی(ع) به او می گوید: چند عدد نان خریدی؟ او خجالت می کشد بگوید یکی از نانها را خورده است. به دروغ می گوید که من دو عدد نان خریدم.

آنها بعد از خوردن ناهار حرکت می کنند و به سفر ادامه می دهند. از کنار روستایی عبور می کنند، روستایی

که خراب و ویران شده است. همین طور که او راه می رود نگاهش به چیزی می افتد که زیر نور آفتاب

می درخشد، خدای من! این گنجی است که نمایان شده است. این درخشندگی از قطعه های طلا است.

رو به عیسی(ع) می کند و می گوید: نگاه کن! آنجا طلا است، با هم به کنار طلاها می روند، سه خشت طلا!

عیسی(ع) می گوید: یکی از این طلاها مال من، دیگری مال تو.

او می گوید: پس سومی مال چه کسی؟

عیسی(ع) می گوید: فکر می کنم سومی را به کسی بدهیم که نان سوم را خورده است.

او به یاد می آورد که سه نان خریده بود و نان سوم را خودش خورده بود. برای همین می گوید: من نان سوم را خورده ام.

همین چند ساعت قبل به دروغ گفت که فقط دو نان خریده است؛ اما اکنون که نگاهش به طلاها افتاده است همه چیز را فراموش می کند.

عیسی(ع) (نگاهی به او می کند و می گوید: همه طلاها مال خودت باشد. و بعد از آن او به راه خود ادامه

می دهد؛ اما آن مرد نمی تواند از این طلاها دل بکند. دیگر یادش می رود که چقدر دنبال عیسی(ع) دویده تا

او را پیدا کرده است. اکنون به طلا رسیده است، دیگر پیامبر خدا کیلویی چند!؟

او طلاها را در بغل گرفته است و به آینده فکر می کند، چه آینده زیبایی! با این طلاها می تواند با دختر

زیبایی ازدواج کند، خانه ای بزرگ کنار دریا بخرد و زندگی خوبی داشته باشد.

در این هنگام صدای شیهه اسب به گوشش می خورد، چه خبر است؟ نمی داند، باید طلاها را زیر لباسش

مخفی کند. سه اسب سوار از آنجا عبور می کنند. نزدیک او می آیند، از ظاهر او می فهمند که چیز ارزشمندی

را زیر لباسش مخفی کرده است.

یکی می گوید: «ای مرد! چه با خود داری». او می خواهد انکار کند، به فکر فرار است، چند قدم می دود، یکی

از طلاها می‌افتد و زیر نور خورشید برق می‌زند. فریادی سکوت را می‌شکند: «طلا! این مرد با خود طلا دارد.»

آن سه نفر به سوی او می‌دوند و جانش را می‌گیرند و خونش را بر زمین می‌ریزند و طلاها را با خود برمی‌دارند.

این سه نفر خسته‌اند و گرسنه. قرار می‌شود که یکی از آنها به شهر برود و غذایی تهیه کند. یکی می‌گوید من می‌روم. او سوار اسب می‌شود و با عجله به سوی آبادی می‌رود؛ اما نقشه شومی در سر دارد.

وقتی به شهر می‌رسد، سمی خریداری می‌کند و بعد از آن غذای خوشمزه‌ای خریداری نموده و آن را با زهر آغشته می‌کند و با عجله برمی‌گردد.

اما آن دو نفری که کنار طلاها هستند با خود می‌گویند وقتی رفیق ما آمد او را به قتل برسانیم تا سهم بیشتری نصیب ما شود.

اسب سوار می‌آید، بوی غذای داغ و خوشمزه در فضا می‌پیچد، از اسب پیاده می‌شود، غذا را به آنها تعارف می‌کند. ناگهان شمشیری بالا می‌رود و خونش به زمین ریخته می‌شود.

گرسنگی امان نمی‌دهد، ابتدا باید غذا خورد بعداً طلاها را تقسیم کرد. ظرف غذا باز می‌شود و آن دو شروع به خوردن غذا می‌کنند. بعد از لحظاتی بدن بی‌جانشان بر زمین می‌افتد.

این جا سه خشت طلا بر روی زمین است و چهار قربانی که جان خود را در راه این طلاها از دست داده‌اند. حرص و طمع آنها را به این روز انداخته است. ۹۴

قرآن می‌گوید:

(إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا).

به راستی که انسان بسیار حریص خلق شده است. ۹۵

تدبری در آیه:

در زبان عربی برای کسی که به دنیا حرص می‌ورزد دو واژه به کار می‌رود: «حریص» و «هلوع».

واژه «هلوع» را «حرص شدید» ترجمه می‌شود؛ اما تفاوتی بین این دو واژه وجود دارد:

آیا تا به حال کسی را دیده‌ای که تشنه باشد و از آب شور دریا بخورد؟ او هر چه از آب دریا بخورد تشنه‌تر می‌شود.

یک وقت به آب خوردن او توجه می‌کنی که چگونه آب دریا را می‌خورد در اینجا می‌توانی بگویی او به آب دریا «حریص» است.

اما یک وقت به سوز تشنگی او نگاه می‌کنی، تو می‌دانی در درون این شخص، احساس تشنگی موج می‌زند، اینجا می‌توانی بگویی او به آب دریا «هلوع» است. یعنی علت این همه آب خوردن او تشنگی اوست. پس

ریشه حرص به آب دریا، آن حالت عطش درونی اوست. ۹۶

قرآن در این آیه واژه «هلوع» را استفاده می‌کند و اشاره به همان حالت روحی و روانی انسان است که هر چه مال دنیا جمع می‌کند سیر نمی‌شود. آن عطش عشق به دنیا در قلب انسان است و او باید این حالت روحی و

روانی را درمان کند. او باید همواره به یاد مرگ باشد و فراموش نکند که به زودی مرگ به سراغ او می‌آید. در این صورت است که عطش دنیاخواهی او فروکش می‌کند و دیگر به دنیا حریص نخواهد شد.

## برای مهمان غذا می‌پزم

چند روز به ایام عید مانده بود، همسر من مشغول خاخ تکانی بود. من هم مشغول نوشتن کتابم بودم. تلفن زنگ زد، گوشی را برداشتم یکی از دوستانم بود که خبر می‌داد فردا با خانواده مهمان ما خواهند بود. خیلی خوشحال شدم، نزد همسر رفتیم و به او خبر دادم که فردا مهمان داریم، او خیلی خوشحال شد. با خود گفتم چون همسر من کلر زیادی انجام داده است فردا برای ناهار از رستوران غذا تهیه کنیم. وقتی موضوع را به همسر گفتم او مخالفت کرد. من اصرار به این موضوع داشتم ولی او قبول نمی‌کرد. سرانجام او به من رو کرد و گفت: وقتی مهمان می‌آید باید من غذا آماده کنم، قرآن این را می‌گوید.

من بلبتعب به او نگاه کردم، هر چه فکر کردم چنین آیه ای یادم نیامد. گفتم کدام آیه؟ او قرآن را برداشت و قصه ابراهیم(ع) را برایم گفت، آنجا که خدا می‌گوید: «وقتی مهمانان او آمدند ابراهیم(ع) نزد همسرش رفت و برای آنان غذا آورد.» آیا ابراهیم(ع) برای تهیه غذای مهمانان به رستوران رفت که تو می‌خواهی این کار را بکنی؟ به راستی چرا همسر ابراهیم، خودش غذا برای مهمانان پخت؟ و چرا قرآن این نکته را بیان می‌کند؟ آن روز من خیلی درباره این موضوع فکر کردم و سرانجام به این نکته رسیدم که کار زن در خانه، افتخار است و برای همین قرآن به آشپزی همسر ابراهیم(ع) اشاره می‌کند. اگر زنان جامعه ما می‌دانستند که خدمت زن در خانه چه مقام و منزلتی پیش خداوند دارد به این کار افتخار می‌کردند.

اگر مردی بخواهد نظر مرحمت خدا را به سوی خود جلب کند باید چه کند؟ او باید یک میلیون تومان به حساب سازمان حج و زیارت واریز کند و بعد از چند سال چشم انتظاری، وقتی نوبتش شد به مکه برود و اعمال حج را به جا آورد و وقتی که از صحرای عرفات به سوی سرزمین مین حرکت کند، حالا خدای متعال به او نظر مرحمتی می‌کند.

اما خدا در چه موقعی نظر مرحمت خود را به زنان می‌کند؟

جواب این سؤال را از پیامبر بشنوید: «هر گاه زنی برای مرتب کردن خانه شوهرش، چیزی را از جایی به جای دیگر ببرد، خداوند به او نظر رحمت می‌کند.» ۹۷

خداوند عادل است و اگر زن در خانه شوهر به خدمت مشغول شود برای او چنین ثوابی را قرار می‌دهد. همسر ابراهیم(ع) می‌دانست که با خدمت کردن در خانه شوهر می‌تواند رحمت خدا را به سوی خود جلب کند برای همین برای مهمانان شوهرش غذا می‌پخت.

راست گفته‌اند که همواره کنار مردان بزرگ همسرانی فداکار وجود داشته‌اند.

قرآن در جریان مهمانان ابراهیم(ع) می‌گوید:

(فَرَاغَ إِلَى أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ).

او پنهانی به سوی همسرش رفت و گوساله‌ای (بریان شده) را برای آنها آورد. ۹۸.  
تدبری در آیه:

در زبان عربی برای مفهوم «رفتن» دو واژه استفاده می‌شود: «ذَهَبَ» و «رَاغَ»، و میان این دو واژه تفاوت دقیقی است:

فرض کن دوستانت به خانه تو آمده‌اند، تو برای آنها چای می‌آوری و با میوه از آنها پذیرایی می‌کنی. بعد از مدتی، رو به آنها می‌کنی و می‌گویی: آیا شام خورده‌اید؟ آنها تعارف می‌کنند، ولی تو از افاق پذیرایی بیرون می‌روی و نزد همسرت می‌روی و از او می‌خواهی تا شام را آماده کند.

اما یک وقت است که از مهمانان خود سوأل نمی‌کنی که شام خورده‌اند یا نه. می‌دانی آنها شام نخورده‌اند. برای همین به گونه‌ای افاق پذیرایی را ترک می‌کنی که آنها متوجه نشوند. نمی‌گذاری بفهمند که تو برای آماده کردن مقدماتِ شام از پیش آنها رفتی.

وقتی مهمانان ابراهیم(ع) به خانه‌اش آمدند او به گونه‌ای نزد همسرش رفت که آنها نفهمیدند ابراهیم(ع) می‌خواهد برای آنها شام بیاورد. مهمانان نشسته بودند که یک وقت دیدند ابراهیم برای آنها شام مفصلی آورد.

چون رفتن ابراهیم(ع) نزد همسرش با غافل کردن مهمانان همراه بود (تا آنها به ماجرای تهیّه شدن شام پی نبرند)، قرآن از واژه «رَاغَ» استفاده می‌کند. ۹۹.

اما اگر ابراهیم(ع) به گونه‌ای نزد همسرش می‌رفت که مهمانان می‌فهمیدند او می‌خواهد شام تهیّه کند قرآن واژه «ذَهَبَ» را به کار می‌برد.

انتخاب واژه‌های قرآن برای ما درس‌های زیادی دارد. وقتی مهمان به خانه‌ات آمد باید به گونه‌ای رفتار کنی که مهمان مجبور به تعارف نشود.

## زود چراغ‌ها را خاموش کن!

اللّٰهُ اَكْبَر! اللّٰهُ اَكْبَر!

این صدای اذان بلال است، همه مردم مدینه به سوی مسجد می‌آیند. مسجد پر از جمعیت می‌شود و همه پشت سر پیامبر نماز مغرب را می‌خوانند.

بعد از نماز مردم به سوی خانه‌های خود برمی‌گردند. در این میان پیرمردی به سوی پیامبر می‌آید، سلام می‌کند و می‌گوید: «ای رسول خدا! دو روز است که غذایی نخورده‌ام، گرسنه و بینوایم، آیا غذایی هست که مرا سیر کند؟»

پیامبر بلال را می‌طلبد، بلال سریع خود را نزد پیامبر می‌رساند. پیامبر به او می‌گوید: «به خانه من برو، ببین که آیا در خانه من غذایی برای شام تهیّه شده است؟»

بلال می‌رود، پیرمرد خوشحال است که الآن بلال با دست پر بازمی‌گردد. بعد از لحظاتی بلال با دست خالی می‌آید.

تو نگاهی به دست خالی او می کنی، می فهمی که در خانه پیامبر چیزی نبوده است. بلال روبه پیامبر می کند و می گوید: «ای رسول خدا، همسرتان سلام رساند و گفت که در خانه جز آب چیزی پیدا نمی شود.» پیرمرد هنوز ایستاده است، پیامبر نمی خواهد آن پیرمرد با دست خالی برود، برای همین رو به یاران خود می کند و می گوید: «چه کسی می تواند امشب غذایی به این پیرمرد بدهد.» مدینه روزگار سختی را پشت سر می گذارد، پیامبر وعده داده است به زودی مسلمانان از این شرایط سخت بیرون خواهند آمد.

تو به فکر فرو می روی، بعد از مدت ها، امشب همسرت برای بچه ها غذایی درست کرده است. بچه های دلشان خوش است که امشب غذایی خواهند خورد. تو در فکر هستی، چه کنی؟ آیا این غذا را به این فقیر بدهی؟ خیلی زود تصمیم می گیری، می خواهی غذای امشب را به این فقیر بدهی. رو به پیامبر می کنی و می گویی: «امشب پیرمرد مهمان من است.»

پیامبر لبخندی می زند و پیرمرد هم خوشحال می شود و همراه تو به سوی خانه حرکت می کند. تو به خانه می آیی، نزد همسرت، فاطمه (س) می روی و می گویی: «ای دختر پیامبر! مهمان داریم.» فاطمه (س) (به تو نگاهی می کند و می گوید: «علی جان! امشب غذا داریم و مهمان را بر خود مقدم می داریم.» او می رود و غذا را می آورد و روی دست تو می گذارد.

این غذا به اندازه ای است که یک نفر را سیر می کند، تو آن را نزد پیرمرد می بری و به او می دهی. پیرمرد تشکر می کند و با تو خداحافظی می کند و می رود.

تو نزد فاطمه (س) می آیی و به او می گویی: «فاطمه جان! چراغ ها را خاموش کن و بچه ها را خواب کن.» امشب حسن و حسین (ع) و زینب (س) با گرسنگی می خوابند، تو غذایی را که به آن نیاز داشتی به فقیر بخشیدی. تو با خدا معامله کردی. تو می خواستی به تاریخ، درس ایثار بدهی.

تو و همسرت و فرزندان گرسنه می خوابید ولی حاضر نیستید گرسنگی یک فقیر را ببینید. صبح که فرا می رسد نزد پیامبر می روی. سلام می کنی و می نشینی. لحظه ای می گذرد جبرئیل نازل می شود و آیه ای از قرآن را نازل می کند. ۱۰۰

قرآن درباره این جریان می گوید:

(وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ).

آنها نیازمندان را بر خود مقدم می دارند هر چند خود بسیار نیازمند باشند. ۱۰۱  
تدبیری در آیه:

برای مفهوم نیاز داشتن در زبان عربی دو واژه به کار می رود: «حاجه» و «خاصه»، و تفاوتی میان این دو واژه هست:

فرض کنید امروز حقوق خود را گرفته اید و برای نماز جماعت به مسجد می روید. در آنجا خبردار می شوید یکی از افراد محل دختری دارد و او را شوهر داده است؛ اما به دلیل فقر نمی تواند برای او جهیزیه تهیه کند. شما هیچ پس اندازی ندارید و به پول حقوق خود نیاز دارید؛ اما می توانید از کسی دیگر قرض کنید برای همین همه حقوق خود را برای تهیه جهیزیه آن دختر می دهی.

شما با این که خودتان به این پول نیاز داشتید آن را در راه خدا دادید. به این نیاز شما در زبان عربی، «حاجه» می‌گویند.

آن شب در مسجد یکی از دوستان را می‌بینی، تو او را می‌شناسی، او هم امروز حقوق گرفته است. او قرض زیادی دارد و این پول تنها راه تأمین کردن خرجی این ماه او است. او خودش در خانه دختری دارد که باید برای او جهیزیه تهیه کند و همچنین باید اجاره خانه را بدهد. او تمام حقوق خود را در راه خیر می‌دهد. نیاز دوست شما بیش از آن کسی بود که پول برای او جمع می‌کردند. به این نیاز او در زبان عربی، «خاصه» می‌گویند. ۱۰۲

قرآن در جریان کمک کردن علی(ع)، واژه «خاصه» را به جای واژه «حاجه» به کار می‌برد. یعنی آن شب علی(ع) در خانه، کودکان کوچکی داشت و نیاز او به آن غذا بیشتر از نیاز آن فقیر بود؛ اما علی(ع) آن غذا را به فقیر داد. برای همین است که خدا این قدر علی(ع) را دوست دارد!

### به دنبال هیزم بگردید!

از مدینه به سوی مکه می‌روی، شوق دیدار خانه دوست به سر داری، لباس سفید احرام بر تن کرده‌ای و ذکر «لبیک» بر لب داری. خوشا به حال تو که در این سفر همراه پیامبر هستی. چند روز است در راه هستی، باید چند روز دیگر هم راه بروی تا به شهر مکه برسی. امروز هم از اول صبح تا الان راه رفته‌ای و خسته شده‌ای.

با خود می‌گویی چقدر خوب بود که در همین نزدیکی‌ها اتراق می‌کردیم. اما آنجا بیابان خشکی است، نه آبی هست نه درختی.

قدری که راه می‌روی کاروان می‌ایستد، مثل این که قرار است منزل کنید، زیرا در این اطراف هیچ آبادی وجود ندارد.

اکنون باید غذایی تهیه کرد. همه گرسنه هستند. خوشبختانه آب به مقدار کافی در مشک‌ها هست و می‌توان غذایی آماده کرد. قرار می‌شود چند نفر، شتری را بکشند و گوشت آن را برای غذا آماده کنند. اما مشکل اصلی این است که اینجا هیزمی نیست.

پیامبر رو به یاران خود می‌کند و می‌گوید: «بروید هیزم جمع کنید.»

همه نگاه به هم می‌کنند و می‌گویند: «ای رسول خدا! اینجا بیابان خشکی است که اصلاً گیاهی در آن نمی‌روید، ما هیزم از کجا بیاوریم.»

پیامبر به آنها می‌گوید: «شما بروید و هر کس تلاش خود را بکند.» همه حرکت می‌کنند، می‌دانند اگر بخواهند نهار بخورند باید هیزم جمع کنند.

خود پیامبر هم با آنها به دل بیابان می‌رود، ساعتی می‌گذرد، هر کس با مقداری هیزم می‌آید.

آرام آرام مقدار هیزم‌ها زیاد می‌شود، تو نگاهی می‌کنی، تلی بزرگ از هیزم جمع شده است. اکنون دیگر می‌توان غذای خوبی تهیه کرد.

اکنون پیامبر رو به یاران خود می‌کند و می‌گوید: «شما نگاهی به این بیابان کردید و گفتید اینجا هیزمی



نیست، ولی وقتی به جستجوی هیزم رفتید تلی از هیزم جمع کردید. آگاه باشید که مثل گناهان هم این گونه است. مردم خیال می‌کند هیچ گناهی ندارند؛ اما وقتی به پیونده آنان رسیدگی شود می‌فهمند که گناهان زیادی دارند.»

همه به فکر فرو می‌روند و می‌فهمند که باید از همه گناهان خود توبه کنند و استغفار نمایند. ۱۰۳ آری، اگر ما با دقت به کردار و رفتار خود نگاه کنیم، می‌فهمیم که گناهان زیادی داریم که باید از آنها استغفار کنیم.

قرآن می‌گوید:

(أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونََهُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ).

چرا به سوی خدا توبه نمی‌کنید و از او آمرزش نمی‌خواهید که او بخشنده مهربان است. ۱۰۴ تدبیری در آیه:

در اینجا به بررسی سه مفهوم: توبه، استغفار و مغفرت می‌پردازیم:

فرض کن: شما پسری دارید که او خیلی به توپ بازی علاقه دارد. او اصرار می‌کند که برای او یک توپ بخرید و شما این کار را می‌کنید ولی به او می‌گویید نباید داخل کوچه بازی کند زیرا همسایه‌ها اذیت می‌شوند. در داخل خانه نشسته‌ای که ناگهان صدای شکستن شیشه به گوش می‌رسد. بعد از لحظاتی همسرت به تو خبر می‌دهد پسرت با توپ شیشه خانه همسایه را شکسته است.

تو از جا بلند می‌شوی و داخل کوچه می‌روی می‌بینی که شیشه خانه همسایه شکسته است. خدا خیلی رحم کرده که به کسی آسیب نرسیده است؛ اما هر چه می‌گردد از پسرت خبری نیست، او ترسیده و فرار کرده است!

وارد خانه می‌شوی؛ اما دلت پیش پسرت است. نگران او هستی. تلفن را بر می‌داری و شماره یکی از دوستانش را می‌گیری. با او صحبت می‌کنی و از او می‌خواهی که برود پسرت را پیدا کند و با او حرف بزند. اگر پسرت به خانه برگردد و از کار خودش پشیمان باشد تو او را می‌بخشی. بعد از ساعتی پسرت می‌آید، شرمنده است، عذرخواهی می‌کند. تو او را می‌بخشی.

اما با شیشه شکسته چه باید کرد؟ پسرت از تو می‌خواهد تا اثر اشتباه او را برطرف کنی. او می‌خواهد شرمنده همسایه نباشد.

اکنون به یکی از دوستانت زنگ می‌زنی تا بیاید پنجره خانه همسایه را شیشه کند، بعد از ساعتی همه چیز درست می‌شود و همسایه هم خوشحال می‌شود. بازگشت پسر تو به خانه و پشیمانی او، «توبه» بود.

وقتی تو او را قبول کردی و بخشیدی، در واقع او را «عفو» کردی. ۱۰۵

درخواست پسرت از تو که شیشه خانه همسایه را درست کنی، «استغفار» بود.

وقتی تو آن شیشه را درست کردی در حق پسر خود «غفران» کردی. ۱۰۶

خدا به ما فرمان داد تا نافرمانی او را نکنیم؛ افسوس که ما فریب شیطان را خوردیم و گناه کردیم و شیشه وجود خودمان را شکستیم!

خدا پیامبرش را با قرآن برای ما فرستاد و اکنون از ما می‌خواهد تا به سوی او بازگردیم و از کردار خود

پشیمان شویم و «توبه» کنیم.

وقتی ما توبه می‌کنیم خدا ما را «عفو» می‌کند. بعد ما «استغفار» نموده و از او می‌خواهیم تا آثار گناه ما را از بین ببرد و خدا در حق ما «غفران» می‌کند. ۱۰۷

## ساربان‌ی که از ما پذیرایی کرد

اینجا بیابان خشکی است، هیچ درخت و سبزه‌ای دیده نمی‌شود، گاه از کنار بوته خاری عبور می‌کنی. گرسنگی و تشنگی بیداد می‌کند؛ اما باز خوشحالی که همراه پیامبر هستی! می‌دانی که این افتخار نصیب هر کسی نمی‌شود. در این سفر بهره‌های معرّوی زیادی برده‌ای اگر چه اکنون گرسنگی آزارت می‌دهد. سیاهی پیدا می‌شود، چند خیمه است. خیلی خوشحال می‌شوی. جلوتر می‌روی. تعدادی شتر و پیرمردی هم در آنجاست. ظاهراً حدس تو درست است، حتماً چیزی برای خوردن پیدا می‌شود.

پیامبر جلو می‌رود و سلام می‌کند و می‌گوید: «آیا می‌شود مقداری از شیر شتران را به ما بدهی؟» پیرمرد در جواب می‌گوید: «شیر شتران، غذای ماست، ما نمی‌توانیم غذای خود را به شما بدهیم.» پیامبر رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: «خدایا، مال و فرزندان این مرد را زیاد کن!»

تو با خود می‌گویی چاره‌ای نیست، اگر تا شب هم اینجا بایستی از شیر شتر خبری نیست! پیامبر حرکت می‌کند و در دل بیابان به پیش می‌رود، لحظاتی بعد، خیمه دیگری نمایان می‌شود و شترانی که مشغول چرا هستند.

جوانی آنجا ایستاده است، پیامبر جلو می‌رود و از او تقاضای شیر شتر می‌کند. این جوان می‌فهمد که همه تشنه و گرسنه‌اند، به سرعت به سوی خیمه می‌رود، ظرفی را برمی‌دارد و به سوی شتری می‌رود و شیر می‌دوشد و آن را می‌آورد. پیامبر آن را می‌نوشد. جوان دوباره می‌رود و ظرف را پر از شیر می‌کند و می‌آورد و به تو و بقیّه می‌دهد.

جوان می‌داند که مهمانان او عجله دارند و با عین سریع بروند. آنها نمی‌توانند زیاد توقف کنند، برای همین می‌رود و بعد از لحظاتی با گوسفندی برمی‌گردد و آن گوسفند را به پیامبر می‌دهد و می‌گوید: «این گوسفند را ذبح کنید و ناهار خود را با آن تهیه کنید.» پیامبر از او تشکر می‌کند و بعد دست‌های خود را به سوی آسمان می‌گیرد و دعا می‌کند: «بار خدایا! به این جوان به اندازه کفایت زندگی، روزی عنایت کن.»

وقتی تو این دعا را می‌شنوی تعجب می‌کنی، رو به پیامبر می‌کنی و می‌گویی: «شما برای پیرمرد که به ما شیر نداد دعا کردی تا خدا مال و ثروت او را زیاد کند؛ اما برای این جوان که از ما پذیرایی کرد دعا کردی خدا به او روزی کفاف بدهد، چرا از خدا نخواستی تا خدا به او مال و ثروت زیاد بدهد؟» پیامبر لبخندی می‌زند و می‌گوید: «ثروت کمی که زندگی او را کفایت کند بهتر از ثروت زیادی است که او را مشغول کند.»

آنگاه پیامبر دست به آسمان بلند می‌کند و می‌گوید: «بار خدایا! به خاندان من هم آن قدر روزی عنایت کن

که کفایت زندگی آنها را بنماید.»

اکنون تو می‌فهمی که ثروت و مال دنیا هدف نیست، بلکه آن وسیله‌ای است برای این که بتوانی زندگی کنی و به کار اصلی خود که بندگی خدا است برسی.

اگر ثروت تو زیاد شد و از یاد خدا غافل شدی این ثروت برای تو ضرر دارد زیرا تو را از هدفت دور می‌کند. ۱۰۸.

قرآن می‌گوید:

(وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ).

اگر خدا روزی بندگان را وسعت بخشد آنان در زمین سر به عصیان می‌گذارند. ۱۰۹.  
تدبّری در آیه:

در زبان عربی برای زیاد شدن روزی می‌توان از دو واژه استفاده کرد: «زاد» و «بَسَطَ»، میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن پسری ده ساله داری که به مدرسه می‌رود. هر روز به او هزار تومان پول می‌دهی. بعضی از روزها که از او خوشحال هستی، پول بیشتری به او می‌دهی. اگر از دست او ناراحت هم باشی باز هم همان هزار تومان را به او می‌دهی و در هیچ شرایط پول روزانه او را قطع نمی‌کنی.

در واقع پسر شما هیچ گاه بی‌پول نمی‌شود و در سختی نمی‌افتد و مزه بی‌پولی را نمی‌چشد. در زبان عربی برای این کار شما از واژه «زاد و نقص» استفاده می‌کنند. ۱۱۰.

اما یک وقت است که شما اندازه ثابتی برای پول توجیبی پسران قرار نمی‌دهید. یک روز که از دست او خوشحالید و او کار خوبی کرده است به او ده هزار تومان می‌دهید و اگر یک روز کار اشتباهی کرد یک هفته به او پول نمی‌دهید تا دیگر این کار اشتباه را تکرار نکند.

در واقع پسر شما بعضی از روزها در سختی می‌افتد و هیچ پولی ندارد. در زبان عربی برای این کار شما از واژه «بسط و ضیق» استفاده می‌کنند. ۱۱۱.

با دقت در مطالب بالا، متوجه می‌شویم که چرا خداوند در این آیه از واژه «بسط» استفاده کرده است. خدا می‌خواهد به ما بفهماند که برنامه تربیتی او برای انسان‌ها مانند برنامه دوم است. خدا گاهی روزی بندگان را خیلی زیاد می‌کند؛ اما وقتی می‌بیند که بنده‌اش دارد به فساد می‌افتد این روزی را کم می‌کند و او را به فقر گرفتار می‌کند تا او بیدار شود و توبه کند.

## طلاهای سرخ دل مرا نمی‌رباید

خبر به تو می‌رسد که امام کاظم(ع) شهید شده است و تو مانند بقیّه شیعیان بغداد عزادار امام خود می‌شوی و ماتم می‌گیری. فقدان امام هفتم دل تو را به درد آورده است؛ اما از او یادگاری همچون امام رضا(ع) باقی مانده است.

مدتی می‌گذرد خبر به تو می‌رسد که عده‌ای از شیعیان کوفه، امامت امام رضا(ع) را قبول نکرده‌اند. آنها به این اعتقاد هستند که امام کاظم(ع) از دنیا نرفته است و او به زودی قیام خواهد کرد و حکومت عدل را

تشکیل خواهد داد.

تو تعجب می‌کنی که چگونه گروهی از مردم به این اعتقاد رسیده‌اند، امام هفتم در زندان هارون مظلومانه شهید شد و پیکر آن حضرت در بغداد تشییع شد.

وظیفه توست که در مورد این موضوع تحقیق کنی. یکی از دوستانت را به کوفه می‌فرستی تا سر و گوشی آب بدهد و ببیند ماجرا چیست.

دوست تو به کوفه می‌رود و تحقیق می‌کند و گزارش می‌دهد که ریشه این فتنه به آقای حیّان می‌رسد. ماجرا از این قرار است که مدت‌ها قبل امام کاظم(ع)، این آقای حیّان را به عنوان وکیل و نماینده خود در شهر کوفه معین می‌کند تا شیعیان نذورات و خمس خود را به او تحویل بدهند.

وقتی که امام کاظم(ع) توسط هارون خلیفه عباسی دستگیر می‌شود و در زندان می‌ماند، حیّان نمی‌تواند پول‌ها را به دست امام برساند برای همین پول زیادی پیش او جمع می‌شود. با شهادت امام کاظم(ع)، این پول‌ها، او را وسوسه می‌کند. او نمی‌تواند از این همه پول دل بکند. او اگر بگوید که امام رضا(ع) جانشین امام کاظم(ع) است باید همه این پول‌ها را به مدینه ببرد و تحویل امام هشتم بدهد. بنابراین نقشه‌ای می‌کشد و در میان مردم شایعه می‌کند که امام هفتم زنده است و از دنیا نرفته است.

به راستی که وسوسه شیطان و پول با انسان چه می‌کند!

وقتی این گزارش به تو می‌رسد تصمیم می‌گیری تا این فتنه را برای مردم افشا کنی و نگذاری آنها فریب بخورند و از راه راست منحرف شوند و تو از هر فرصتی استفاده می‌کنی تا حقیقت را بیان کنی.

چند روز می‌گذرد، به تو خبر می‌دهند یک نفر از کوفه به بغداد آمده است و می‌خواهد تو را ببیند. او را به حضور خود می‌طلبی. او می‌گوید که حرف خصوصی دارد و باید در خلوت به شما بگوید.

دستور می‌دهی تا اتاق خلوت شود. او رو به تو می‌کند و می‌گوید: «من از طرف آقای حیّان آمده‌ام. او مرا به اینجا فرستاده است تا با تو صحبت کنم. بدان که عدّه زیادی از مردم به ما پیوسته‌اند. تو هم به ما ملحق شو و دست از مبارزه بر ضدّ ما بردار.»

در این هنگام او دست می‌برد و کیسه‌هایی که پر از سگه‌های طلا است در مقابل تو می‌گذارد. تو نگاهی به این سگه‌ها می‌کنی، پول زیادی است، آیا این پول تو را وسوسه خواهد نمود؟

فرستاده حیّان خنده‌ای می‌کند و می‌گوید: «پول‌های بیشتری هم در راه است. اگر تو به ما ملحق شوی، هم به ریاست می‌رسی هم به پول.»

تو لحظه‌ای فکر می‌کنی. آیا تو به خاطر پول، مظلومیت امام رضا(ع) را رقم خواهی زد؟ آیا پول باعث خواهد شد تو ایمان و عقیده خود را بفروشی؟

در این هنگام با صدای بلند می‌گویی: «هرگز! شما نمی‌توانید مرا بخرید، اگر همه دنیا را به من بدهید تا من حقیقت را کتمان کنم این کار را نخواهم کرد.»

بعد از این سخن تو فرستاده حیّان با ناامیدی از خانه بیرون می‌رود و به سوی کوفه می‌تازد.

اکنون تو با عزمی راسخ‌تر به دفاع از حقیقت می‌پردازی. مردم را بیدار می‌کنی و آنها را از فتنه بزرگ نجات می‌دهی.

با تلاش‌های شبانه روزی تو فتنه رنگ می‌بازد و مردم بیدار می‌شوند و گروه زیادی که فریب خورده بودند به امامت امام رضا(ع) معتقد می‌شوند و شیعه از خطر بزرگی نجات پیدا می‌کند. ۱۱۲

قرآن می‌گوید:

(تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ).

حقیقت را در حالی که می‌دانید، کتمان نکنید. ۱۱۳

تدبّری در آیه:

در زبان عربی برای مفهوم پنهان کردن دو واژه به کار می‌رود: «اخفاء» و «کتمان». و تفاوت دقیقی بین این دو واژه وجود دارد:

فرض کن که شما یک قطعه طلای بسیار قیمتی دارید و برای این که دست دیگران نیفتد آن را در جایی مخفی می‌کنید. در زبان عربی به این کار شما «اخفاء» می‌گویند.

نکته مهم این است که برای پنهان کردن طلا نمی‌توان از واژه «کتمان» استفاده کرد؛ زیرا واژه «کتمان» در جایی به کار می‌رود که شما چیزی را در قلب خود مخفی کرده باشید.

فرض کن که یک شب از خیابان عبور می‌کنی و با چشم خود می‌بینی که یک نفر ماشینی را دزدید. فردا می‌بینی یک نفر بی‌گناه را به عنوان دزد گرفته‌اند. تو باید بروی جریان را بگویی و حقیقت را مشخص کنی؛ اما شما این کار را نمی‌کنی.

تو یک چیزی را در قلب خود مخفی و پنهان می‌کنی. این کار شما در زبان عربی «کتمان» است. ۱۱۴

خداوند از ما می‌خواهد حق را کتمان نکنیم. ما هر گاه احساس کردیم حق در خطر است باید همه آنچه را می‌دانیم برای مردم بیان کنیم و نگذاریم حق مخفی بماند.

### پیراهن پسر مرا شفا می‌دهد

دفعه اولی بود که بمدینه آمده بودم، وقتی به هتل رسیدم سریع، غسل زیارت کردم و به سوی حرم پیامبر حرکت کردم.

گنبد سبز پیامبر که در قاب چشمانم افتاد، سلام دادم:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!

وارد مسجد شدم نماز خواندم و زیارت کردم. بعد از ساعتی از حرم بیرون آمدم، می‌خواستیم به سوی قبرستان بقیع بروم. یک عمر آرزوی دیدن قبر امام حسن و امام سجاد و امام باقر و امام صادق(ع) را داشتم، خدا را شکر می‌کردم که امشب زائر این عزیزان خدا خواهم بود.

یکی از ایرانیان را دیدم، سوّل کردم: «برادر! قبرستان بقیع کدام طرف است؟»

او به من گفت: «آن طرف را نگاه کن، آنجا که تاریک تاریک است و هیچ چراغی ندارد قبرستان بقیع است.»

راه افتادم، مدینه سراسر غرق نور بود؛ اما بقیع تاریک تاریک بود. درب بقیع را بسته یافتیم، سوّل کردم، گفتند شب‌ها بقیع بسته است. صورتم را به پنجره‌های بقیع گذاشتم و اشکم جاری شد.

در حال و هوای خودم بودم و آرام آرام زمزمه می‌کردم:

سلام بر شما ای فرزندان رسول خدا! من رو به شما نموده‌ام و شما را در درگاه خدا وسیله قرار داده‌ام و دست توّسل به عنایت شما زده‌ام.

صدایی توجّه مرا به خود جلب کرد: «أَنْتَ مُشْرِكٌ!».

جوان عربی بود که چپیه قرمزی به سر داشت و با تندی با من سخن می‌گفت، خلاصه کلام این بود که چون من در این نیمه شب اینجا ایستاده‌ام، مشرک و بت پرست هستم. من مرده پرستم!

من سعی کردم با مهربانی با او برخورد کنم، هر چه بود این تجربه من در گفتگو با یک جوان وهابی بود و من دوست داشتم از نزدیک با تفکّرات آنها آشنا شوم.

او می‌گفت که ایستادن زیاد کنار قبر حرام است، تو باید یک سلام بدهی و بروی. تبرّک به این قبرها و توّسل حرام است.

من برای او توضیح دادم که اگر من به این قبرها احترام می‌گذارم به این دلیل است که پیامبر به ما دستور داده است تا فرزندان او را دوست داشته باشیم.

من این‌گونه عشق و علاقه خود را به فرزندان پیامبر نشان می‌دهم و ما آنها را بندگان خدا می‌دانیم.

آن جوان به من می‌گفت که چرا صورت خود را بر این سنگ‌ها گذاشته‌ای؟ این شرک است. این همان بت پرستی است.

ناگهان من به یاد آیه‌ای از قرآن افلّهم. آنجا که وقتی برادران یوسف به مصر می‌آیند و برادر خود را می‌شناسند یوسف به آنها می‌گوید: «پیراهن مرا نزد پدرم ببرید تا او به چشمان خود بمالد که به اذن خدا بینا خواهد شد.»

من به آن جوان گفتم: آیا قبول داری که وقتی یعقوب آن پیراهن را به چشم خود گذاشت بینا شد؟ او گفت: آری، قرآن به این نکته اشاره می‌کند.

من گفتم: چرا یوسف پیراهن خود را فرستاد؟ حتماً در این پیراهن اثری بوده است. قرآن شهادت می‌دهد که پیراهن یوسف به اذن خدا شفا می‌دهد. چطور وقتی یعقوب پیراهنی را به صورت می‌کشد و شفا می‌گیرد شرک نیست؛ اما اگر من صورت بر قبر فرزند پیامبر بنهم شرک است! قرآن می‌گوید:

(فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا.)

وقتی مزده‌رسان آمد و پیراهن یوسف را بر چهره یعقوب انداخت، چشم او بینا شد. ۱۱۵

وقتی یعقوب چشمش با پیراهن یوسف شفا گرفت، می‌داند که خدا شفا را در این پیراهن قرار داده است.

این همان تبرّکی است که من به آن اعتقاد دارم. اگر من در این نیمه شب اینجا ایستاده‌ام، برای این است که اینجا قبر عزیزان پیامبر است و خود خدا به من دستور داده است که خاندان پیامبر خویش را دوست

بدارم. ۱۱۶

تدبّری در آیه:

بینا شدن چشم یعقوب(ع) به وسیله پیراهن یوسف(ع)، معجزه‌ای است که خداوند در این آیه به آن تصریح کرده است.

جالب است بدانی که این پیراهن، یک لباس معمولی نبوده است و در اصل از ابراهیم (ع) بوده است. هنگامی که نمرود می‌خواست ابراهیم (ع) را به جرم خداپرستی در آتش اندازد، جبرئیل به زمین آمد تا بزرگ پرچمدار توحید را یاری کند. او برای ابراهیم (ع)، این پیراهن را از بهشت آورد. این لباس، یک لباس ضد آتش بود و به خاطر همین پیراهن بود که ابراهیم در آتش نسوخت. ۱۱۷ پس از ابراهیم (ع)، این پیراهن به فرزندان او به ارث رسید تا اینکه به یوسف (ع) رسید. جالب است که این پیراهن نسل به نسل گشت تا به پیامبر اسلام، به ارث رسید و بعد از او، به ائمه اطهار (ع) یکی بعد از دیگری رسید و هم اکنون در نزد امام زمان است. ۱۱۸

### تو باید چند کفن پوسانده باشی!

در کوفه زندگی می‌کنی و تا به حال امام صادق (ع) را ندیده‌ای، عشق دیدن او تو را بیقرار کرده است. در فکر آن هستی تا هر چه زودتر به مدینه سفر کنی و امام را ببینی. برای رفتن به این سفر باید کار کنی و مقداری پول پس‌انداز کنی تا بتوانی به این سفر دور و دراز بروی. خبر به تو می‌رسد که هفته بعد، کاروانی به سوی مدینه حرکت می‌کند، خیلی خوشحال می‌شوی و تصمیم می‌گیری که با این کاروان سفر کنی. راه طولانی در پیش داری. روزها می‌گذرد تا این که به مدینه می‌رسی. به دیدار امام می‌روی. سلام می‌کنی و می‌نشینی، امام به تو رو می‌کند و می‌گوید: «ای میسر! آفرین بر تو! تو لپوها به فامیل خودت رسیدگی کرده‌ای و هوای آنها را داشته‌ای.» صورت تو چون گل می‌شکفت، خوشحال می‌شوی که امام از دست تو راضی است. در جواب می‌گویی: «آقا! من در روزگار جوانی که در شهر کوفه کارگری می‌کردم، روزی دو سکه، مزد می‌گرفتم. من یکی از این سکه‌ها را به عمه‌ام و دیگری را به خاله‌ام می‌دادم زیرا آنها پیر بودند و کسی را جز من نداشتند.» امام با مهربانی به تو نگاه می‌کند و می‌گوید: «ای میسر! دو بار مرگ تو فرا رسیده بود؛ اما خداوند هر بار به خاطر این کار تو مرگت را عقب انداخت.» ۱۱۹

تو با شنیدن این سخن به فکوفه می‌روی، اگر تو صله رحم نمی‌کردی و با فامیل خود رفت و آمد نداشتی آنگاه باید چند کفن هم پوسانده باشی.

وقت آن است که تو به سجده بروی و شکر خدا را به جا آوری که به تو توفیق داد که صله رحم کنی. قرآن در مورد مؤنان می‌گوید:

(وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ).

آنان پیوندهایی را که خدا به آن دستور داده برقرار می‌کنند. ۱۲۰

تدبیری در آیه:

وقتی ماه رمضان فرا می‌رسد جامعه ما حال و هوای خاصی پیدا می‌کند و هر چه به شب‌های قدر نزدیک می‌شویم، روح معنویت در جامعه بیشتر موج می‌زند. در شب قدر مردم به شب زنده‌داری می‌پردازند و همه به مسجد می‌روند و قرآن بر سر می‌گیرند، گاه می‌بینی که هزاران نفر در مسجدی جمع شده‌اند و دست به دعا برداشته‌اند.

بعضی اوقات می‌شود که عده‌ای از همین مجالس، دست خالی برمی‌گردند. آیا تا به حال فکر کرده‌اید چرا؟ من وقتی به احادیث مراجعه کردم دیدم که پیامبر فرموده است: «وقتی یک نفر که با فامیل خود قطع رابطه کرده است با قومی همراه باشد رحمت خدا بر آن قوم نازل نمی‌شود». ۱۲۱ آری، گناه قطع ارتباط با پدر و مادر و عمو و دایی و... آن قدر بزرگ است که می‌تواند مانع رحمت خدا بشود. بی‌جهت نیست که قرآن به ارتباط داشتن با فامیل این قدر تأکید می‌کند.

## در تجارتي که من ضرر کردم

پیرمرد در خانه نشسته بود و دلش برای فرزندانش تنگ شده بود، عید نزدیک بود. او دلش می‌خواست تا این خانه هم بهاری شود و بوی تازگی بگیرد.

نگاهش به فرش رنگ رفته‌ای افتاد که کف اتاقش پهن بود، با خود گفت چقدر خوب است این فرش را بفروشم و یک فرش نو بخرم.

در همین فکرها بود که صدایی به گوشش رسید، گویا خریداری پیدا شده بود که وسایل خانه را می‌خرد. او از جا برخاست و به در خانه رفت و به او گفت: آیا فرش کهنه هم می‌خری؟ او در جواب گفت: آری، پدر جان!

وارد اتاق که شد نگاهی به فرش کرد، با یک نگاه فهمید که این فرش خیلی قیمتی است. این یک فرش قدیمی و ارزشمند بود.

پیرمرد رو به او کرد و گفت: این فرش را چند می‌خری؟

او در پاسخ گفت: شما آن را چند می‌فروشی؟

پیرمرد که نمی‌دانست این فرش چقدر ارزش دارد، نمی‌دانست چه بگوید. او اصلاً باور نمی‌کرد کسی برای این فرش پولی بدهد.

خریدار رو به او کرد و گفت: پدر جان! آیا راضی هستی این فرش کهنه را با دو فرش نو معامله کنی؟ من برای اتاق تو، دو فرش نو می‌آورم تا در شب عید اتاقت زیبا شود.

چشمان پیرمرد از خوشحالی بوقی زد و گفت: آری، و خم شد تا گوشه قالی را بگیرد و قالی را جمع کند.

خریدار هم خیلی خوشحال بود. به پیرمرد گفت: تا تو قالی را جمع کنی من برمی‌گردم. بعد از ساعتی، این خریدار بود که با دو قالی نو وارد خانه شد و قالی کهنه را با خود برد.

پیرمرد هم نگاه به قالی‌های نو می‌کرد و لذت می‌برد که چه معامله خوبی کرده است. او نمی‌دانست چه کلاهی سر او رفته است، چه داده است و چه گرفته است؟ همان قالی رنگ و رو رفته او صدها برابر این قالی نو ارزش داشت.

او خوشحال بود چون ارزش چیزی را که از دست داده بود نمی‌دانست.

راستش را بخواهید حکایت من هم حکایت آن پیرمرد است، نقدِ عمر را دادم و ماشین و خانه و پول و شهرت و قدرت را خریدم و خوشحال هم هستم، به این چیزها فخر هم می‌فروشم.

راز خوشحالی من در این است که نمی‌دانم ارزش خودم چقدر است؟ من غافلم که همه این‌ها ارزش یک



لحظه عمر مرا ندارد.

یاد آن زنده دل به خیر که در گوشم خواند: «به خدا تمام طلاهای دنیا، حتی تمام بهشت، قیمت یک لحظه تو نیست! تو در یک لحظه می‌توانی به چیزی دست یابی که بالاتر از همه بهشت است! تو می‌توانی رضوان و دیدار خدا را به دست بیاوری.»

افسوس که در اینجا به پیشیزی قانع شدم و به آن دل بسته‌ام و خوشحال هستم. ثروت من زیاد شد؛ اما خودم رشد نکردم. من اسیر دنیا شدم و مغرور به آن .

این اسارت نشانه این است که من حقیر و پست شدم، من برای چیز دیگری به دنیا آمده بودم، من آمدم تا رشد کنم، وجودم را بارور کنم .

دارایی‌های من زیاد شد؛ اما خودم را از دست دادم. من دنیا را خریدم و آخرت را از دست دادم. برای همین است که هیچ‌گاه آرامش را تجربه نخواهم کرد. به دنبال سعادت خواهم دوید و آن را پیدا نخواهم نمود. قرآن در مورد اهل جهنم می‌گوید:

(الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ).

آنان زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح و برتری می‌دهند. ۱۲۲  
تدبّری در آیه:

می‌خواهیم بدانیم چرا در این آیه از واژه «استحبّوا» به جای «احبّوا» استفاده شده است، اصل و ریشه هر دو واژه حبّ به معنای دوست داشتن است .

ممکن است من به دنیا علاقه پیدا کنم در راه به دست آوردن آن تلاش نمایم؛ اما به آخرت هم ایمان دارم و همواره خدا و زندگی آخرت را بر دنیا ترجیح می‌دهم. درست است که محبت به دنیا در قلب من ریشه کرده است؛ اما آن را کنترل می‌کنم و برای رسیدن به دنیا دست به هر کاری نمی‌زنم. این حالت من با واژه «احبّوا» مناسب است .

اما یک وقت است که دنیا، تمام هستی من می‌گردد و برای رسیدن به آن به هر کار خلافی دست می‌زنم. من ایمان چندانی به آخرت ندارم و همه تلاشم، لذت بردن از دنیا است. اینجاست که من زندگی دنیا را بر آخرت ترجیح داده‌ام و طبیعی است که وقتی افق دید من محدود به این دنیا شد و آخرت در فکر و ذهنم رنگ باخت، گناه و معصیت تمام وجود مرا می‌گیرد. این حالت من با واژه «استحبّوا» سازگاری دارد. ۱۲۳  
قرآن در این آیه از واژه «استحبّوا» استفاده کرده است، و منظور او این است که اگر من دنیا را بر آخرت ترجیح بدهم عذاب در انتظار من است .

## زنجیر بر پای خود بسته‌ام

وقتی می‌خواستم برای اولین بار به مدینه سفر کنم پدرم به من رو کرد و گفت: «به مدینه که رسیدی، سراغ ستون توبه را بگیر و کنار آن نماز بخوان.»

وقتی به مدینه رسیدم، در جستجوی این ستون در مسجد بودم. آن را پیدا کردم. کنار آن نماز خواندم. بعد از نماز به فکر فرو رفتم که ماجرای این ستون چیست؟

از یکی سوّل کردم، جواب داد که در زمان پیامبر یکی از یاران ایشان، به نام «ابو لبابه»، فریب شیطان را خورد و گناهی انجام داد. وقتی که به خود آمد خیلی پشیمان شد و ترس او را فرا گرفت. با خود گفت: خدا با من چه خواهد کرد؟ حتماً جهنّم در انتظار من است.

با خود فکری کرد، به خانه رفت و زنجیری برداشت و به مسجد آمد و خود را به این ستون بست .  
او قسم یاد کرد که از آنجا تکان نخورد تا خدا گناه او را ببخشد!

خبر به پیامبر رسید که ابولبابه چنین کاری کرده است. پیامبر فرمود اگر او نزد من می‌آمد برای او طلب بخشش می‌کردم و خدا او را می‌بخشید؛ اما اکنون باید منتظر بماند تا رحمت خدا بر او نازل شود .  
پانزده روز گذشت و ابولبابه در آن حالت بود (فقط موقع دستشویی رفتن از مسجد خارج می‌شد). (سرانجام جبرئیل نازل شد و خبر داد که خداوند توبه او را قبول کرده است. این خبر به زودی در مدینه پخش شد، همه خوشحال شدند. مردم هجوم آوردند تا او را از ستون باز کنند. او فریاد زد: عقب بروید! دست به این زنجیرها نزنید! می‌خواهم پیامبر با دست خودش این زنجیرها را باز کند .  
پیامبر آمد و با دست خود زنجیرها را از او باز کرد و او را در آغوش گرفت .  
از آن روز به بعد این ستون را به نام ستونِ توبه می‌خوانند و کنار آن نماز می‌خوانند .

این ستون یادآور گنهکاری است که از خدا ترسید و توبه کرد و خدا توبه او را قبول کرد. ۱۲۴  
او از خدا خوف به دل داشت و برای همین خودش را به ستون بست؛ اما اگر او اهل علم و آگاهی بود به جای خوف از خدا، خشیت داشت، چرا که مقام خشیت، مقامی است که اهل علم و معرفت به آن می‌رسند.  
قرآن می‌گوید :

(إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ).

از میان بندگان خدا فقط دانشمندان هستند که از خدا خشیت دارند. ۱۲۵  
تدبّری در آیه :

در زبان عربی برای مفهوم ترس دو واژه وجود دارد: «خوف» و «خشیت»، میان این دو واژه تفاوت دقیقی وجود دارد:

فرض کن که ایام عید نوروز به طبیعت رفته‌ای و به دل طبیعت پناه برده‌ای. تو در قلب جنگل هستی. ناگهان صدای غرش شیری به گوشت می‌رسد. صدا از همین نزدیکی‌های توست. ترس وجود تو را فرا می‌گیرد زیرا که خطری بزرگ تو را تهدید می‌کند. تو سریع می‌روی و سوار ماشین می‌شوی و فرار می‌کنی .  
خدا را شکر می‌کنی که از خطر نجات پیدا کردی، اکنون در جاده هستی و می‌خواهی به شهر برگردی. در جاده ترافیک است. در جای جای جاده پلیس راه ایستاده است و رفت و آمد را کنترل می‌کند. تو از پلیس نمی‌ترسی. فقط حواس خود را جمع می‌کنی که مبادا جلو چشم پلیس تخلف کنی، زیرا اگر پلیس بفهمد که تو با سرعت زیاد رانندگی کردی تورا جریمه می‌کند و ماشین تو را هم به پارکینگ می‌برد!  
وقتی پلیس را می‌بینی دقت خود را بیشتر می‌کنی. در واقع تو از سرانجام کار خودت می‌ترسی که نکند جریمه شوی .

در زبان عربی، هنگامی که تو از شیر ترسیدی از واژه «خوف» استفاده می‌کنند و برای آن حالتی که در

مقابل پلیس‌راه، داری واژه «خشیت» به کار می‌برند. ۱۲۶

پس «خشیت» به معنای «خوف» نیست. خداوند هم در این آیه از واژه «خوف» استفاده نکرده است. قرآن می‌گوید هر کس علم داشته باشد از خدا خشیت دارد. یعنی مواظب است گناه نکند و از مسیر حق خارج نشود. او می‌داند که اگر گناه بکند خودش گرفتار می‌شود. یک انسان معمولی ممکن است از خدا بترسد؛ اما کسی که عالم و دانشمند است می‌داند خدا ترس ندارد و فقط اوست که به مقام «خشیت» می‌رسد. ۱۲۷

## اسیر بازیچه‌ای بزرگ شده‌ام

تلفن همراهم زنگ خورد، سعید بود و از من دعوت کرد تا پیش او بروم، او در روستایی خوش آب و هوا زندگی می‌کرد.

من هم به او قول دادم که روز جمعه به آنجا بروم. آن روز جمعه - جای شما خالی - من در خانه سعید بودم و زیر درخت آلبالویی نشسته بودیم و جوی آبی که کنار ما بود صفایی به آنجا داده بود. نگاهم به گوشه حیاط افتاد، مرغی با چند جوجه آنجا بود، من دقت کردم دیدم او سرش را نزدیک چیزی می‌آورد و بلند قد می‌کند. گویا کسی را صدا می‌زند.

نزدیک رفتم دیدم که آنجا یک تخم هست و مرغ برای آن این قدر سر و صدا راه انداخته است.

من نفهمیدم که ماجرا چیست، سعید برایم گفت: این تخم را که می‌بینی مثل بقیه جوجه‌ها باید از تخم بیرون آمده باشد، مرغ مادر نگران آن است، اگر زیاد در این تخم بماند خفه خواهد شد، برای همین، جوجه اش را صدا می‌زند تا تخم را بشکند و بیرون بیاید.

ما برخاستیم و به کنار سماور زغالی برگشتیم تا چای تازه دم بخوریم. بار دیگر صدای مرغ شروع شد. گویا گفتگویی میان مرغ و جوجه بود:

— جوجه خوشگلم! به این تخم دل نبند، بیا بیرون! تو خیال می‌کنی که دنیا فقط همین تخمی است که در آن هستی، نه دنیا خیلی بزرگتر از این‌ها است، اینجا غذاهای مختلف، آب گوارا و هوای پاک است. تو به چه دلت را خوش کرده‌ای؟

— چه کسی این دنیایی را که تو می‌گویی دیده است؟ من در این دنیای قشنگ خودم مدت‌ها بوده‌ام، زرده تخم مرغ خورده‌ام، چه غذای لذیذی! من اینجا را دوست دارم.

— این تخم برای گذشته تو خوب بود؛ اما حالا دیگر تو بزرگ شدی، اگر زیاد آنجا بمانی، هوا به تو نمی‌رسد و خفه می‌شوی.

— نه، تو می‌گویی من این تخم قشنگ خودم را بشکنم! من به اینجا تعلق دارم، اینجا دنیا و همه چیز من است.

— من تو را دوست دارم، مادرت هستم.

— خیلی بی‌خود، مادر یعنی چه؟ من فقط خودم هستم و خودم! هیچ کس را نمی‌شناسم، تو دشمن من هستی که می‌خواهی خانه‌ام را برایم خراب کنی.

و این گفتگو همین طور ادامه داشت، و من آرزو می کردم تا این جوجه سر عقل بیاید و حرف مادرش را گوش کند، برای همین پیش خودم گفتم: «این جوجه چقدر بی عقل است!» ناگهان صدایی مرا خواند: «فکر می کنی خودت خیلی عاقل هستی؟» نگاه کردم کسی را ندیدم جز وجدان خودم!

وجدان من داشت با من حرف می زد: تو هم به این دنیا دل بسته ای و مرگ را دوست نداری! مگر دنیا همه چیز تو نشده است؟

این دنیا برای تو کوچک است، تو اگر در این دنیا خوب رشد کنی تازه به بن بست می رسی. این دنیا نمی تواند تو را آرام کند.

تو مرغ باغ ملکوت هستی، چرا دل به این دنیا بستنی؟ دنیا برای تو قفس است. وقتی حرکت کردی و جریان پیدا کردی همه دنیا برای تو با این وسعتش زندان می شود.

آن روز که مرگ و دیدار خدا را دوست بداری تو بزرگ شده ای و دنیا کوچک! بی جهت نیست که مردان خدا، مرگ را بزرگترین نعمت خدا می دانند زیرا تمام دنیا برای آنها تنگ می شود. دنیا چیزی جز بازی نیست. هر وقت احساس کنی که از بازی ها سیر شده ای آن وقت مرد شده ای. قرآن می گوید:

(مَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ.)

این زندگی دنیا چیزی جز سرگرمی و بازیچه نیست. ۱۲۸. تدبیری در آیه:

در این آیه، زندگی دنیا «لهو» و «لعب» معرفی شده است. میان این دو واژه تفاوتی وجود دارد:

شب امتحان است و پرویز که دانشجو است باید خودش را برای امتحان آماده کند. او مشغول مطالعه است. در این میان یکی از دوستان می آید و می گوید که بیا با هم به شهر بازی برویم و تفریح کنیم. پرویز می داند که تفریح برایش خوب است؛ اما شب امتحان است باید به درسش برسد.

اگر امشب پرویز به شهر بازی برود می گوئیم از هدف خود غافل شده و سراغ سرگرمی رفته است. نکته مهم این است که پرویز شهر بازی را دوست دارد و به خاطر همین، این کار او لهو است.

پس به چیزی لهو می گویند که ما را سرگرم کند و آن را دوست داشته باشیم. مثل رفتن به شهر بازی در شب امتحان!

اما یک وقت در شب امتحان، دوست پرویز به او بگوید بیا برویم سینما. پرویز علاقه ای به سینما ندارد؛ اما چه کند؟ به خاطر رفیق بلند می شود به سینما می رود. این کار پرویز در شب امتحان لعب است، یعنی او به چیزی مشغول شده که به آن علاقه ندارد.

فکر می کنم که معنای دو واژه لهو و لعب روشن شد، قرآن زندگی دنیا را هم لهو می داند و هم لعب.

وقتی تو به دنیا مشغول می شوی و آن را دوست داری، دچار لهو شده ای، مثلاً برای اولین بار ماشینی خریداری می کنی خیلی به آن وابسته هستی و ساعت ها مشغول آن می شوی، این کار، لهو است.

چند مدتی که می گذرد دیگر ماشین برای تو جذابیت ندارد؛ اما وقتی پیش رفقاییت می نشینی برای این که

کم نیاوری، شروع می کنی از ماشین خود تعریف می کنی که ماشین من چنین و چنان است! خودت دیگر به آن علاقه نداری؛ اما به آن مشغول می شوی. این همان لعب است. ۱۲۹

خدا می خواهد بگوید: بنده من! حواست را جمع کن، دنیا همه اش بازیچه است، هر چه در این دنیاست، بازی است، حالا چه خودت این بازی را دوست داشته باشی، چه دوست نداشته باشی. اگر دنبال زندگی واقعی هستی، باید به معنویت رو کنی و با من رفیق شوی! ۱۳۰

پایان.

## منابع تحقیق

1. اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی) ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسی (ت ۴۶۰ هـ) ، تحقیق : میر داماد الإستراآبادی ، تحقیق : السید مهدی الرجائی ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ۱۴۰۴ هـ .
2. الأصفی فی تفسیر القرآن ، المولی محمد محسن الفیض الکاشانی (ت ۱۰۹۱ هـ) ، تحقیق : مرکز الأبحاث والدراسات الإسلامية ، قم : مکتب الإعلام الإسلامی ، الطبعة الأولى ، ۱۳۷۶ ش .
3. أعيان الشيعة ، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ۱۳۷۱ هـ) ، إعداد : السيد حسن الأمين ، بيروت : دار التعارف ، الطبعة الخامسة ، ۱۴۰۳ هـ .
4. إقبال الأعمال ، السيد ابن طاووس (ت ۶۶۴ هـ) ، تحقیق : جواد القيومي الإصفهاني ، قم : مکتب الإعلام الإسلامی ، الطبعة الأولى .
5. الأمالی ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشیخ الطوسی (ت ۴۶۰ هـ) ، تحقیق : مؤسسه البعثه ، قم : دار الثقافة ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۴ هـ .
6. الأمالی ، محمد بن علی بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ۳۸۱ هـ) ، تحقیق : مؤسسه البعثه ، قم : مؤسسه البعثه ، الطبعة الأولى ، ۱۴۱۷ هـ .
7. إمتاع الأسماع فيما للنبي من الحفدة والمتاع ، الشيخ تقي الدين أحمد بن علي المقریزی (ت ۸۴۵ هـ) .
8. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار ، محمد بن محمد تقي المجلسي (ت ۱۱۱۰ هـ) ، طهران : دار الكتب الإسلامية ، الطبعة الأولى ، 1386 هـ .
9. البحر المحيط ، محمد بن يوسف الغرناطي (ت ۷۴۵ هـ) ، تحقیق : عادل أحمد عبد الموجود ، بيروت : دار الكتب العلمية ، ۱۴۱۳ هـ .
10. بصائر الدرجات ، أبو جعفر محمد بن الحسن الصقار القمي المعروف بابن فروخ (ت ۲۹۰ هـ) ، قم : مکتبه آية الله المرعشي ، الطبعة الأولى ، ۱۴۰۴ هـ .
11. تاج العروس من جواهر القاموس ، محمد بن محمد مرتضى الحسيني الزبيدي (ت ۱۲۰۵ هـ) ، تحقیق : علی الشهي ، ۱۴۱۴ هـ ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع .
12. تاريخ يعقوبی ، أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب بن واضح المعروف باليعقوبی (ت ۲۸۴ هـ) ، بيروت : دار صادر .

13. تاريخ مدينة دمشق ، على بن الحسن بن عساكر الدمشقي ( ت ٥٧١ هـ ) ، تحقيق : على شيري ، بيروت : دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع ، ١٤١٥ .
14. التبيان في تفسير القرآن ، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي ( ت ٤٦٠ هـ ) ، تحقيق : أحمد حبيب قصير العاملی ، النجف الأشرف : مكتبة الأمين .
15. تحف العقول عن آل الرسول ، الحسن بن علي الحرّاني (ابن شعبة) ( ت ٣٨١ هـ ) ، تحقيق : علي أكبر الغفّاري ، قم : مؤسّسة النشر الإسلامي ، الطبعة الثانية، ١٤٠٤ هـ .
16. تحفة الأحمدي، المبار كفوري ( ت ١٢٨٢ هـ )، بيروت : دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠ هـ .
17. التحقيق في كلمات القرآن، العلامة حسن المصطفوي (معاصر)، طهران: وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١٦ هـ .
18. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم) ، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي ( ت ٧٧٤ هـ ) ، تحقيق : عبد العظيم غيم ، ومحمد أحمد عاشور ، ومحمد إبراهيم البنا ، القاهرة : دار الشعب .
19. تفسير الإمامين الجلالين، العلامة جلال الدين محمد بن أحمد المحلّي والعلامة جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي، تحقيق: مروان سوار، بيروت: دار المعرفة للطباعة والتوزيع .
20. تفسير البغوي (معالم التنزيل) ، أبو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوي ( ت ٥١٦ هـ ) ، بيروت : دار المعرفة .
21. تفسير البيضاوي (أنوار التنزيل وأسرار التأويل)، أبو سعيد عبد الله بن عمر بن محمد الشيرازي البيضاوي ( ت ٧٩١ هـ )، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٠٨ هـ .
22. تفسير الثعلبي ، أبو إسحاق الثعلبي، ( ت 427هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت : دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٢٢ هـ .
23. تفسير السمرقندي، أبو ليث السمرقندي ( ت ٣٨٣ هـ )، تحقيق : محمود مطرجي ، بيروت: دار الفكر .
24. تفسير السمعاني، أبو مظفر منصور بن محمد السمعاني ( ت ٤٨٩ هـ )، تحقيق : ياسر بن إبراهيم وغنيم بن عباس بن غنيم، الرياض: دار الوطن، الطبعة الأولى، ١٤١٨ هـ .
25. تفسير الطبري (جامع البيان في تفسير القرآن) ، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري ( ت ٣١٠ هـ )، بيروت : دار الفكر .
26. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن) ، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي ( ت ٦٧١ هـ ) ، تحقيق : محمد عبد الرحمن المرعشلي ، بيروت : دار إحياء التراث العربي ، الطبعة الثانية، ١٤٠٥ هـ .
27. تفسير القمّي، علي بن إبراهيم القمّي، ( ت ٣٢٩ هـ )، تحقيق: السيّد طيّب الموسوي الجزائري، قم : منشورات مكتبة الهدى، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤ هـ .
28. التفسير الكبير و مفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي) ، أبو عبد الله محمد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي ( ت ٦٠٤ هـ ) ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .
29. تفسير الميزان (الميزان في تفسير القرآن) ، محمد حسين الطباطبائي ( ت ١٤٠٢ هـ ) ، قم : طبع مؤسّسة إسماعيليان ، الطبعة الثانية، ١٣٩٤ هـ .

30. تفسير غريب القرآن الكريم، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥ هـ)، تحقيق: محمد كاظم الطريحي، قم: انتشارات زاهدي.
31. تفسير مقاتل بن سليمان، أبو الحسن مقاتل بن سليمان بن بشير الخراساني البلخي (ت ١٥٠ هـ).
32. تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحويزي (ت ١١١٢ هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم: مؤسسه إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢ هـ.
33. تهذيب المقال في تنقيح كتاب الرجال، محمد علي الموحّد الأبطحي (معاصر)، قم: ابن المؤلف، الطبعة الثانية، ١٤١٧ هـ.
34. جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣ هـ)، قم: المطبعة العلمية.
35. جامع الرواة، محمد بن علي الغروي الأردبيلي (ت ١١٠١ هـ)، بيروت: دار الأضواء، ١٤٠٣ هـ.
36. جامع السعادات، محمد مهدي بن أبي ذرّ النراقي، تصحيح: السيد محمد كلانتر، النجف، جامعة النجف الأشرف.
37. جامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤٠١ هـ.
38. حاج شيخ عباس قمّي مرد تقوا وفضيلت (فارسي)، الشيخ علي الدواني، طهران: مكتبة أمير كبير، ١٣٧٠ ش.
39. حلية الأبرار في أحوال محمد وآله الأطهار، هاشم البحراني، تحقيق: غلام رضا مولانا البروجردي، قم: مؤسسه المعارف الإسلامية، ١٤١٣ هـ.
40. خزانه الأدب، عبد القادر البغدادي (ت ١٠٩٣ هـ)، تحقيق: محمد نبيل الطريفي وأميل بديع يعقوب، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٩٩٨ م.
41. خصائص الأئمة (خصائص أمير المؤمنين)، محمد بن الحسين الموسوي (الشريف الرضي) (ت ٤٠٦ هـ)، تحقيق: محمد هادي الأميني، مشهد: مجمع البحوث الإسلامية التابع للحضرة الرضوية المقدسة، ١٤٠٦ هـ.
42. الدرّ المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١ هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤ هـ.
43. ذخائر العقبي في مناقب ذوى القربى، أحمد بن عبد الله الطبري (ت ٦٩٣ هـ)، تحقيق: أكرم البوشى، جدة: مكتبة الصحابة، الطبعة الأولى، ١٤١٥ هـ.
44. رجال الخاقاني، الشيخ علي الخاقاني (ت ١٣٣٤ هـ)، تحقيق: محمد صادق بحر العلوم، طهران: مركز النشر مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤ هـ.
45. رجال النجاشي (فهرست أسماء مصنّفى الشيعة)، أبو العباس أحمد بن علي النجاشي (ت ٤٥٠ هـ)، قم: مؤسسه النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين، الطبعة الخامسة، ١٤١٦ هـ.
46. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الألوّسى)، محمود بن عبد الله الألوّسى (ت ١٢٧٠ هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربى.

47. روضة الواعظين ، محمد بن الحسن بن عليّ الفتّال النيسابوري (ت ٥٠٨ هـ ) ، تحقيق : حسين الأعلّمي ، بيروت : مؤسّسة الأعلّمي ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٦ هـ .
48. زاد المسير في علم التفسير ، عبد الرحمن بن عليّ القرشي البغدادي المعروف بابن الجوزي (ت ٥٩٧ هـ ) ، تحقيق : محمد عبد الله ، بيروت : دار الفكر ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٧ هـ .
49. أسماء المقال في علم الرجال ، أبو الهدى الكلباسي (ت ١٣٥٦ هـ ) ، تحقيق : محمد الحسيني القزويني ، قم : مؤسّسة ولي العصر للدراسات الإسلامية ، الطبعة الأولى ، ١٤١٩ هـ .
50. شرح نهج البلاغة ، عزّ الدين عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦ هـ ) ، تحقيق : محمد أبو الفضل إبراهيم ، بيروت : دار إحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ١٣٨٧ هـ .
51. كمال الدين وتمام النعمة ، أبو جعفر محمد بن عليّ بن الحسين بن بابويه القميّ المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١ هـ ) ، تحقيق : عليّ أكبر الغفّاري ، قم : مؤسّسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .
52. كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال ، علاء الدين عليّ المتقيّ بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥ هـ ) ، ضبط وتفسير : الشيخ بكرى حيّاني ، تصحيح وفهرسة : الشيخ صفوة السقا ، بيروت : مؤسّسة الرسالة ، الطبعة الأولى ، ١٣٩٧ هـ .
53. كنز الفوائد ، أبو الفتح الشيخ محمد بن عليّ بن عثمان الكراچكي الطرابلسي (ت ٤٤٩ هـ ) ، إعداد : عبد الله نعمة ، قم : دار الذخائر ، الطبعة الأولى ، ١٤١٠ هـ .
54. لسان العرب ، أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور (ت ٧١١ هـ ) ، قم : نشر أدب الحوزة ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٥ هـ .
55. مجمع البحرين ، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥ هـ ) ، تحقيق : السيّد أحمد الحسيني ، طهران : مكتبة نشر الثقافة الإسلامية ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٨ هـ .
56. مجمع البيان في تفسير القرآن ، أبو عليّ الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨ هـ ) ، تحقيق : السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي والسيّد فضل الله اليزدي الطباطبائي ، بيروت : دار المعرفة ، الطبعة الثانية ، ١٤٠٨ هـ .
57. مختار الصحاح ، الإمام محمد بن أبي بكر بن عبد القادر الرازي ، بيروت : دار الكتاب ، ١٩٨١ م .
58. مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠ هـ ) ، تحقيق : مؤسّسة آل البيت ، قم : مؤسّسة آل البيت ، الطبعة الأولى ، ١٤٠٨ هـ .
59. المستطرف في كلّ فنّ مستطرف ، شهاب الدين محمد بن أحمد بن أبي الفتح الأبهسي (ت ٨٥٠ هـ ) ، تحقيق : الدكتور مفيد محمد قميحة ، بيروت : دار الكتب العلمية ، الطبعة الثانية ، ١٩٨٦ م .
60. مشكاة الأنوار في غرر الأخبار ، أبو الفضل عليّ الطبرسي (ق ٧ هـ ) ، تحقيق : مهدي هوشمند ، قم : دار الحديث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .
61. معجم الفروق اللغويّة ، أبو هلال العسكري (ق ٤٠٠ هـ ) ، تحقيق : مؤسّسة النشر الإسلامي ، قم : مؤسّسة النشر الإسلامي ، ١٤١٢ هـ .



62. معجم رجال الحديث ، أبو القاسم بن علي أكبر الخوئي ( ت ١٤١٣ هـ ) ، الطبعة الخامسة ، ١٤١٣ هـ ، طبعة منقحة ومزيدة .
63. معجم مقاييس اللغة ، أحمد بن فارس الرازي القزويني ، قم : مكتبة الإعلام الإسلامي .
64. المفردات في غريب القرآن ، أبو القاسم الحسين بن محمد الراغب الإصفهاني ( ت ٥٠٢ هـ ) ، تحقيق : صفوان عدنان داوودي ، دمشق : دار القلم ، الطبعة الأولى ، ١٤١٢ هـ .
65. مناقب آل أبي طالب ( مناقب ابن شهر آشوب ) ، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني ( ت ٥٨٨ هـ ) ، قم : المطبعة العلمية .
66. نقد الرجال ، مصطفى بن الحسين الحسيني التفرشي ( ق ١١ هـ ) ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الأولى ، ١٤١٨ هـ .
67. النهاية في غريب الحديث والأثر ، أبو السعادات مبارك بن مبارك الجزري المعروف بابن الأثير ( ت ٦٠٦ هـ ) ، تحقيق : طاهر أحمد الزاوي ، قم : مؤسسه إسماعيليان ، الطبعة الرابعة ، ١٣٦٧ هـ .
68. نهج البلاغة ، ما اختاره أبو الحسن الشريف الرضي محمد بن الحسين بن موسى الموسوي من كلام الإمام أمير المؤمنين ( ت ٤٠٦ هـ ) ، تحقيق : السيد كاظم المحمدي ومحمد الدشتي ، قم : انتشارات الإمام علي ، الطبعة الثانية ، ١٣٦٩ هـ .
69. وسائل الشيعة ، محمد بن الحسن الحرّ العاملي ( ت ١١٠٤ هـ ) ، تحقيق : مؤسسه آل البيت ، قم : مؤسسه آل البيت لإحياء التراث ، الطبعة الثانية ، ١٤١٤ هـ .
70. ينابيع المودة لذوى القربى ، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي ( ت 1294 هـ ) ، تحقيق : علي جمال أشرف الحسيني ، طهران : دارالأسوة ، الطبعة الأولى ، ١٤١٦ هـ .